

۱۱۹۲  
 ۱۷۲۹۲


نگارستان  
 مونی معین الدین

محمد بن مبارز

سنة

۱۳۵

فقه تفسیر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه		

۱۱۹۲  
۱۷۲۹۲

نگارستان

پروین معین الدین

محمد بن مبارز

سنه

۱۳۵

زمره تفریس

۱۱۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت کتاب

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه



۱۱۹۲  
 ۱۷۲۹۲

نگارستان  
 جوینی معین الدین

محمد بن مبارز

سنه

۱۳۵

نقش خطی

۱۱۴۰

لامی

کتابخانه مجلس



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

1515

12



۱۵/۳/۱۵

فرق  
عز و وصل من بهر هم دور و دور نیونی  
موندن بهر نیاز دور و دور نیونی

فرق  
مهر من که ایستاده است  
کرم شکا لطف بهر دور و دور نیونی

عُذُّكُمْ حَدَّثَ لَكُمْ فَأَتُوا حَدَّثَكُمْ أَتَى شَيْئُهُمْ وَقَدْ مَوَّأ  
غِسْكُمْ در شماره ستول بود از نفع در لوح چهارم سورت البقره

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ دَرْ سَابَرَه دَل مَالِدِجی سورت روم  
روح بنی

میلادی

شماره

از کتابخانه  
میلادی

شماره ثبت ۱۷۲۶۲ زنده

۱۷۲۶۳ کتابخانه ملی ایران



۱۱۹۲

۱۱۹۲/۱۱

ما و ق مناجات  
نسخه الطاهر

۱۵۸۷۱  
۱۱۹۲







لاله را در میان دانه بر سر میانی  
 بر فرزند از عقیق و لعل می کشد  
 نثار و پیش را کل کند از فضل و احسان  
 شاخ سینه را از کرم شکر بند در جوی  
 رو آفتاب انباش و اصل غایب و خام  
 و وظایف بودش محیط بطیور و انعام خوان  
 کرم و فضل او امین از قنات و تقاضای منع و بدل  
 و مضمون از علت و عذر  
 در ضبط انالیم چلی و علوی بی نیاز از سموت و مدد  
 در وقوع و وقت مستعد  
 کلی و جزوی مستغنی از کثرت عدد  
 ملک عظیم با جبر رب قدیم و آید  
 صمدی غنی و آید غنی از غنای خود  
 یکپرتو از کثرت صفات بر زمین فریست  
 به پاک کند جو ملک قلعه چین از دود  
 شد جو خزان کرم از کمال استغنا  
 بنمیشد و پاک پاسبان برود  
 منشور حکم از بیله را پیش از انجا و کند کاران  
 بطوری  
 لا تقطعوا من حیة الله توقع زده  
 خرقه یان طبع و امل چاک از ارباب  
 معصیت و آثم نام کرده بقطع رقای تر قیام کرد  
 کیمی که از تو نذر دور و نفع خویش  
 مستند نشد خاک و جو و آدم کل  
 و بهشت خود بر و شریک اکون  
 بفضل بر تو کند حل پیل مشکل  
 کان میر که کند ضایعیت را فاسد و  
 کاجل آید و در خاک و خون کنی منزل حکایت  
 شنیدم ام که اعز آید به رسول  
 علیه الصلوة و السلام حاضر شد و بنو آید و سوادید  
 و وینوی محظوظ و بهر کورت  
 چون خواست که در اجابت کند گفت یا رسول الله روز قیامت آمنا و صدقت  
 غایب بندگان خدا آی تقابله که خواهد بود و اعتبار سوارین خیرت و شریعت  
 که خواهد کرد سپید علیه الصلوة و السلام آیت بر خواند ان ایها النجم ثم ان علی  
 حبیبم و کنت از اموری که حضرت اتریت جلالت قدرته و عت جسته

بر خود واجب کرد این است یکی محاسبه حرکات و سکنات بندگانت  
 و از آبی قیامت از انجا و معروض کرد آند و هر یک را بواسطه فضل و عدل خویش  
 جزایست لایق و نیزای موافق بارزایند دار و عجب را بیطی ظاهر شد بخندید  
 و کنت غلایم باقیم و رب الکعبته الکبریم اذا قدر عفا و اذا احب سابع سیرت  
 ایجاب کرم و وای خداوند آن علوم هم است که چون از انعام ممکن کردند  
 و بر پیشانی ظاهر شوند جرایب ایم کند کار از اباب غفور کرم و صغیر جلیل بشوند  
 و چون در فراغ محاسبات جمع و خرج زیر دستان شروع نمایند از طریقه اینکه  
 مسامحت و سیاحت تجاوز جایز ندارند انکه با کمال قدرت بند را بوقت  
 ارتکاب معصیت و برود رحمت نگاه دارند و آنکه در وقت بحر و اضطراب  
 و زمان شدت و احتیاج و افتقار ضایع گذارند **پست** بنی نیت نیت پی کینه  
 که نیزای عتق است و نکال . **پست** پیوسته نیز پی شبت  
 قدرت نازد و طیش حق نکال . **پست** پیوسته جرم مایع را  
 روز اول چشم عیب نکال . **پست** پیوسته بر و پس خلق جهان  
 فاش هرگز نکال و استتار . **پست** پیوسته علیه الصلوة و السلام مزمو و  
 که صدق و فقه و لاکریم اکرم من الله تقابله و سو اکرم الاکرمین اعز است  
 و در انبیا کنت عادت را باب فضل و ایجاب کرم است و خدای عز و جل  
 ارحم الراحمین و اکرم الماکرمین است **نظم** کند اری بحسن طاعت  
 فضل حق و یکپرتو و ویشیت . **پست** پیوسته معصیت شود نمید  
 کرم او ز جرم تو پیش است **حکایت** یکی از شیخ روزگار و سپردگان



خود بی گناست و بدرود دل سیکریت در آستان قبض سیطره و غلام شد  
 چنان بگذرد که اثر فرح او بخاطر آن رسید مری می حکم آنکه خرید جنو صیتی داشت  
 از سبب آن دو حرکت متناقض و دو حالت متضاد در یک زمان با یکدیگر پیدا گشت  
 با خود اندیشه میکردم که با چنین معالیه که مرا میست ایام آخر کار من چون شود  
 و علم بر چارگی خود پس چست بگویم و آردی بلم فرود آمد که این جهان امید نیست  
 اگر کار و انجام کردار خود نمیدانید بر او تشقیا پس باید کرد آنکه در ابتدا ایمان  
 بتو از این داشت بی و سپید و علی و بر طریق توحید و لالت نمودنی و کاپله  
 شینی و قرآن و علم روزی کردی و نیت خلیفه در اثباتش از فضل و رحمت  
 از تو باز نیکو و در جرم و زلال است از تو در گذر اند و امید یات بو فار رسا شد  
 و دلم باین بشارت خوش گشت بخندیدم

خدا یا اگر جسد بد کرده ایم	جسد باین و جان خود کرده ایم
خلف را بر خاکت داریم روی	نه خود گشت ایم از خاکت که
ند آیم از کس امید سیب	در دست ما هم و دست سیب
نقار را بنیکی بر آورد ده	بصدنا ز و لغت پیرو ده
بفضل تو گشتیم از آسپه	ز انعام عظام تو ما خواسته
کنون از تو داریم جنت عطا	نه دست بر روی امید ما
اگر چه نیکیم هم بنده ایم	یعنی بر ما که در ما بنده ایم
کیسه گشت اوده جرم خویش	ترا بر رحمت زینت است پیش
چه باشد که ناله مجریم	بشود باب کرم مغریم

در یاد

و در و پشاور و شاد و پشاور حد و کجایر صدر شین صیفه صفا و اصطفا و کین ملکین  
 مستند صدق و صفا گزین بارگاه کبریا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

سلطان بظاهرم لنگر گشت خیر اقام	فرع عرب شاد و غم شمع فلک در زمین
ارایش کون و مکان دولت رسان این جهان	در قالب است روان بر خاتم دولتین
فرم از روح ملک گلشن از و حسن ملک	تا ریک از و طیفان ملک روشن از و
از نور روی موشش و ز خلق لطف لکشر	مقبور بر نام خوشش رجه للعالمین
الایا خیر من ربک المطیب	و زمین و جبهه قلب الپتیب
کریم تخلف جود النیر	زکی العرق محمود البیحه
تجرب فیض الدیاجیع	بغیر عن رده الیها ریکه
بجمل الله حل لنا عقیم	و صیغه و سنگت الپتیب
شرح لنا الاله امر و التواست	بانا و معیت شیت
و جدماسکت نجما مستقما	جراک الله یا خیر البتیه
فصل لاله محمد و صلوته تعظیما	و مونا صلو علی و سلمو اپسما

و تخمین بر او داده ام و اخا د کبار او و احباب عظام ما بجد و الشور و الا عوام  
 و تعاقب اللاتالی و الا یام که در اید او اف اشرف بودند و در آری آسمان  
 و اشرف و سلم علیه و علیم تسلیم گشت

بسیار از آن دین متاخر و انضا	مینا بدی و معترفان سته
بر و ز جنت جوارش شدید رکا	رحم بر دل من بوقت صلح جواب

در ذکر محاسن ابد است آیه انما الله رب العالمین

دین



بدین بود تا بموجب اشارت صاحب دلی که امثال فرمان او را بخت عیال و  
 فرض عین باشد و طاعت و انقیاد او امر و توامیش در ذمه اهل توحید و عبادت  
 باشد و فرض دین بند کناه کار معین الحویث غفاله عن اسرافه و نقصان ترجمه  
 از و آج اخلاقه و اسلاف محبت بر جمع بعضی از روایات و تالیف بندی از حکما  
 که اکابر ایام بلکه جنود خاص و عام را در نموده قواعداست و تشیید مینماید  
 از کان سیاست و توضیح مناجات و پیرو و پیلوک و تبیین رسوم خدمت امر او و  
 و بیان معاشرت با خداوند آن کرامات و کرم و شرح کیفیت تپیش و حساب  
 با پیرایم بطلان و مذکر آن احتیاج افتد میره و ف داشت زمانه بجای  
 از سر نه انصاف و تحسین آن مراد و ادراک آن مرام و حجت مینماید و روزگار  
 ناپایدار کار بتبیین اسباب و فواید میساخت می نمود و ایام تا فرجام ساعده و فواید  
 یعنی عمل و عقیده شایسته ساخت و سهر به مردم بدم رکنی دیگر بر آب میرود  
 و پس یکی بر آبکش خانه و اعیان و ارادت می انداخت و الا مورد مرصونه با و قاتل  
 مکرار ادب بدین بواقع تقدیر بود که حاجت او مقترن شود ببول  
 و گردن جو و مندر برای جواب کان بهر که امید ری سپید پس و بول  
 تا نوبت جهانداری و تحکام شهر یاری سلطان دین بر و ر و بادشاه عدل گشته  
 نو شیر و آن نایب شایسته شاهی و جانیانین حافظ زمان و زمین و ارش  
 تیغ و کین میخمار از دید و ن فرمان فرمای ربع سپه کون سپایه افزید کار عالم  
 و قایم فرزندان آدم جوان جوانی از ایند کرد و تاج و تخت جسته پیلان  
 فرمان بپوشید و بپوشید **خاندان** انار الله بر نه و جعل الخیرة تمکانه رسید

در در محمد و س...

موای عید جوی باغ آدم معطر بود . کشت بود در باض جات سحر  
 سیم کشت می آمد از قضای سبب . جو بوی با د خام از حوالی سحر  
 می نمود و توان مرغزار شاط . جو باد اولب حوی و شب کمان  
 سوال حکم از لی و سابق تدریس و اسطه نشست و بر اکتد کی جاعت  
 و جمعیت این ضعیف شد تا باندک زمانی و کتر بدین امانی خا غایب  
 که چون عتد شریا مجموع و بدنه همچون نبات نقش متفرق گشت و بعضی که صفت  
 و جزا است که الیه ثمرات کل شیء رزقا داشت و کز ادا ام میسے فارغ  
 از اگر متعلقان که پیوند جانی داشتند و اقیال دینی خالی گشت .  
 از صیرر حوادث و بخت و روزگار . در باغ عید آن وقت چو گل نماید  
 سیلاب غم گرفت حوالی دل نام . و پسینه از نشاط و طرب جز و گل نماید  
 بخت بود و شمع فرو برد و گل نیت . شمع کشت پادق و د شیشه شل نماید  
 روئی و غایت طالت و و و ضعف و کالت با جمعی از اهل دل بچسب  
 بدر حویش این معنی آنچه قدیس بقیه که از افراد عصر و جناسات دهر  
 و صنایع روزگار و بدایع لیل و نهار بود حاضر گشتم شنیدم که ذکر کتب  
 پیشین در میان بود و هر یک از حاضران بعد از استعداده خود بر سبیل  
 مطارحه و مناظره از صحیفه لطیفه ایراد میکردند و در مدح و اطرار کلمات  
 بحسب اعتقاد خود مینویختند تا چنان بکلیت آن سپیدی رحمة الله  
 رسید که بیت القیید و تحایف و واسطه قاده نوار و لطایف است  
 همه جماعت متفق اللفظ و المعنی بر چنین تالیف و کمال لطایف ترکیب و تصنیف



آن که نماند چیزی و آیه که از سلاست الفاظ و وقت و وقت معانی باقیه را عیون  
و سراب ارغوانی نشانی تمام دارد بلکه بر زلالی است و آب زندگانی  
خوبیست ظاهر و در جایگاه کلام کواهی و او نه و این چند بیت که از تنایطع  
و سیاحت و تخیل این ضعیفیت ایراد کردند

و بوی بی کج از ناز غنچه گل نام کتاب سجدی تا خطی است نباید  
چون کجاستش خونم کان خنجر من کز شتاب لطفش در جهان کشاد  
که گویشش که و جیاستش که در گویشش از نظم و نثر شیرین داد کلام و او است  
چون بخت بپذیرد که گویشش شایسته تو و جیاستش که در گویشش  
شاید اگر کشد و جویند و دیده در دستم که شایسته این کلستان نباید  
که شمع چند بترتیب این کلستان که چون بستان آرم منخ انوار بدایع و عواید  
و مجمع از نادر و انوار و ابع و در غایب پیش از اینست که شرح و بسط از ادبیات  
عبارت توان آورد و یا بواسطه بیان و وسیله تحریر میباید مناقب  
و اوایل مباحث آن بعضی بی پایه بایان اشارت توان کرد اما بسبب حد  
زمان و امتداد مدت و کثرت تردد بر زبانها و مکرر شدن در بیانها با میال زبان  
چنین در آن مخافیل و دست خوش بوجه اچمه خوانان بجایست که است و بخیر  
سوره و اعوام و طلب لیالی و آیام انار بلی و شواهد کنیکی بر دپاچه لب پس  
فاخر ملک بر خاسن باطن و ظاهر او واضح و روشن گردانید

و چون به پستی دلگشای عقل بندیر که کس بر و مکرر نیند هیچ عهد بدل  
اگر تو فکر کنی در جهان نیای پس بجای که کتاب کیم خدای عز و جل

و این عیب خاص باین کتابست بکسر عتالات طابع از مکررات و تکرار  
و بیوت نخیار از مکررات و مکررات که لازمه انانیت و خاصیت ترکیب  
چشم و جان اکثر ضعیفات و ابل و بیشتر سوالات و سیل اصحاب فضایل را از غفلت  
کتاب مدار پس بمضیع و مملکه اندر پس برده است و بدلاتی بسیار  
نوا موز کتاب در عوض کاغذ سپید بر سر باز آریا چش و نشان بدکان  
میخیزد برده علی الخصوص اکنون که خواطر شغلیت و عمتا قاصد و نوا بر ریش  
مشغل و شایسته توشش متغیر است خراج در جهان موع است بر تفرق  
که خوش خط جمع از غدار تخته خاک بلای جبرخ فرد آمد از سپاسی  
رسیدن نایم که از پیک پنهان اگر اتفاق افتد کی که را که ام و ز در  
ایضا و رسوم فضیل نفس عیوی دارد و در اداعت و شاعت مکتوم ادب  
پیش از آن موسوی در معانی متفرق جز و جز و جز و نوشتن و معال علم و مر اطم  
حکمت را که بسبب مرور و عواید حوادث و مرور و حوارف کوارث  
مدروس و مطلوب کشته است بجدید کردن تا خنجران ایناب نوایب و جز  
سپاس مصایب را و وقت استیلا شکافکار و محوم و زمان تسلط  
و غلب خیل اعران و محوم موجب سکنوت دل و سبب بخت بخت میگرد  
و ثواب و ثناء و اجل عاجل مؤلف و مرتب از آمد خیمه ماند حق بموضع و خیر  
بوجه باشد چه شود ای که بر لب جویه تنگ از اگر دخی پس  
بنویسند و فضل خود فضلی بکشتی زلف و دپایه والدین ضعیف  
قد پس و چه که بشمار آید بحساب طریقت و مدار آید حقیقت بود بقوت



























گناه و انکار کرم ناموران اعظم پسند از موداب المثل انحر و العدل است  
سپاسی کند و بر سر نکاح پنهان - و خود دانش با شد و در رخت نیم  
چو با طاعتی ز خاکش نکش بر آرد و نه - چو نکره و خط بر روی و نه نیم  
نیکوت قرار نماند جفا - نه فی ما - نه چرخ و غمت و شدت ز پیر و ناز و نیم  
طبع ز اهل کرم پیش از دعای نیست - که کند نظر بر حق و شادی کریم

در طهارت و ارادت بخش اول از موداب

نکر ایست از باب و جرات بر فتح و عذر و شکست نه انداختن کرامت و کرم  
بجای از اخلاق عیسوی از اول و اول و یکیش از اول و اول و یکیش  
از اول کمال طهارت از اول حساب و جلال و شکست و غرقت و اول و یکیش  
رختا اینست نه نماند و در طهارت و جلال و شکست و غرقت و اول و یکیش  
ایش نیست ز زان که خیر و میکش انداختن است که او را و در اول و یکیش  
و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
نکر ز علم و جود و با و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
پیش از آن نیست که در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
سیدان طریقت است است و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
تا هر که است و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش

این شربت اعتبار از آن پناه نوشید است و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
سپاسی و دیم که چون نکر شد - رختی خوب و جلال و یکیش  
و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
بکشت انداختن و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
پنهانی و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
طایف این پیشان و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
شست انداختن و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش

با جوب بنات را کریم	بی بر و یکیش و یکیش
بکرم که نماند و یکیش	بکرم که نماند و یکیش
بجوب از چشم گرفت و یکیش	بجوب از چشم گرفت و یکیش
بجوب که پشته و یکیش	بجوب که پشته و یکیش
بجوب که از خود و یکیش	بجوب که از خود و یکیش
بجوب که شایل و یکیش	بجوب که شایل و یکیش

در مخلص

چون شش و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
بکشت و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش  
و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش و در اول و یکیش











آیات در حکایه اخلاق

هر که بخواهد معرفت حاصل نماید از انواع فضایل و عیوب و تقصیرات  
بسیار از اینها و صفات مدایح بر او ظاهر آید پس در حقین و در خارج کریم التبت  
نکته تواند بود که ما بآیات و آیه‌ها از این نوع کتب و تفسیرهای  
و تکیه‌ها اصل اینست که هر که در این فضیلت و عفت از حیث عفت و عبادت  
و در تیش باز نگردد **پس** جوهر بر همه عبادت و عبادت و عبادت  
بنا بر روی و نام تو که در عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
عبدان قدر که توانی بکوش از کمال **پس** منقول است از شایسته که گفت  
چون بدیدند که با دیدیم که ما می‌فهمیم و بر این تکیه می‌کنیم  
و از هر کی و نامشیه و ظاهر و غیره و در این از این از این و موله  
او بر سبب کشیدن این عبادت علیها السلام و جود از این و عبادت  
پیش از تقیم و کسب و توبه و طلبی گفت من هر که بر طالع زبان بر کشادم و از این  
آنچه حیوانات نبود بگویم که ما و من و یاد غری که می‌گفت و از این فضیلت  
چو کار است با دست بی‌سبب است نه زول و آثار آن و آثار است راحت  
سپاس آن که بدان جانب گذری کنی می‌باید و جود از این و عبادت و عبادت  
مطلب و مقاصد تو باشد و تمام نیستیم و ساینم از روی او بختل گشتم و از این  
پس خود را در عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
محبوب تر شد و نظم کرد و کوه و پستان و غلج را و من خوشتر گشت چنان  
از این نشان صحت **کنو** بر کینه و عیش و کنه

هر که بدست کرمیات و در جات **پس** ششوار من بدی که و کنه  
کتابت شدیم ام که بعد از آنکه بن بر سر منی که بعد از آنکه و عبادت و عبادت  
صیغون آنکه راحت مال شدت عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب  
و که پسند خود بر توج و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب  
بر انعام و بیایم با کشت کرد ایندی که عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب  
سوزن عیوب که عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب  
پس که از این است خواسته بود دست خفین کرد این که از این است و از این  
پس که از این است خواسته بود دست خفین کرد این که از این است و از این  
گفته و است تمام عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب  
چرا که وقت و در عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب  
که خلق را در عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب  
و دیگر که از این است خواسته بود دست خفین کرد این که از این است و از این  
پس که از این است خواسته بود دست خفین کرد این که از این است و از این  
که در کت آنکه بر سبب که بعد از آنکه و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
تقدیر و ما و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب  
ریاست و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب  
این عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب  
و از این است خواسته بود دست خفین کرد این که از این است و از این  
شود بر عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب و عیوب



که ضبط ملک سوادیت در شهر معاویة است مرا در اصلاح این کس  
و نه از کس این عمل را بی دیگر است کتاب و آنچه از وقت نویسی که  
بجای خود نام و وقت و بیست آنچه نوشته که مرا در حق و شیخ مطاع و فرط  
بلخ بران داشت که و بسوی زیست که مطلق بر خانه نواز و زمین و در  
آدم و بدایه یافت ام قانع خستم و تو لیم که پیشی بر دنیا کشم و مالک  
اطراف و کائنات عالم من باشم به چنین است **بیست**  
حد و از و نشانی نیست که ملک کسی را رسد و  
مرا در حق چمن حصار و برکت قرب مراد و سر و صاحب و انصار و جواد  
محمد و علی افضل الصلوات و اکمل الخیات فی الاعلان و الاپیار  
بر این حرکت حاصل گشت است و چون معلوم شد که ما بر این طایفه عزیز  
کمران آید آن زمین را با هر چه در آن است از بجز و در و محال و جانور و گیاه  
علا و زمان و تسلیم و گشته و امیر المومنین شیوخ ملکیت ایشان را بر تو  
گشت تصرف مالکانه گشته و آیت سلام و چون نامه بعد از رسیدن  
حسب او و زبال این عذرت نطقی شده و جواب بگفته بیا ران این طایفه  
پسین است **بیست و یک** اگر نه اسطه لطف سر و زردی  
بچون خفته ندیدی نامه اندر خوا چه کرد خفته که گشتند با تیر کش  
بسیار سیم فرو شد چنانکه چون بسیار عبد الله و اوقات و قلم خواست و نامه  
و گشت بیمنون آنکه بامیر المومنین کما وید از عبد الله ز پر روزی بیا و  
که کم بایم و این را که تر از میان قریش بر کرد و بدین مترت رسانیده و السلام

چون نامه بعد از رسیدن خیر و نیرا علم ملک و مکتوب با و داد انار فرح و خایل  
بشرد و انارات و رضایتا چیده او طاف حرکت **بیست و دو**  
چون دو بر سر تنگ دل شک با جان برداشت چون شب از سر کله پیا  
معمول گشت و بدین بصر و دیگر بود چه شایستی که در احسان و اخبار او بر  
طریق قنیف و تحریف بار پیا پیا و عجب که و اتفاق دقایق و ذخایر احتیاج  
اشا و دی و اهل اسطه مرا بر این خاص صحتی عام کردند که معویر بر جرای  
رمبول خدایر لکرت و حوت تمام مبارک شوی و شد مقدس مصطفوی  
نگاه داشت و این صفت و صفت با او ملک بکجه این زمین پیش  
من آن قدر نهاده که بدین پیش فی ارز و حاصل آن و در ارز و پیش  
و این صفت با حصول شایع عبد الله ز پر تمام تحقیر **بیست و سه**  
بیش شود و اگر تیر هم ریش حیث باشد برکت و این پیش  
ای برید اگر کسی را از قریش از آنکه که کاکت و آری و خافت تیر او باشد  
چون بر خنی حادش کرد و از دار قشام و روت خویش شربت ازین پیش  
و پیشین بود و باید که دماغ که باب حاق و اگر کم کند از حین ملائکه و ملک  
که طبعی پس بد و اردو تا امید شنید و وفاد و الله تعودت الدلی  
عده من اعظم نصر جم علیه السلام و بعدی جهان خدای که نام ظل و عذرت  
تصرف است که در چشم آنها و زمان عایه است از پستام از عید قوا و علم  
و سیدک طریق و قدر که سبب غیرت ایشان خواند و بود از خلفا و دیگر بعد از  
که چون با قدر الی امالی با موزون و اعمال کشفال از اقدام نمایند و حکام















غلام حقی دارش در وقت بولاقی او را پستی می فرستاد یکی از اعراب  
 این غلام خط اخذ همراه آنها و بعد از مدتی که در بعضی از استایان عرب  
 لشکر فغان بن منذر غارت کردند و کلمات و سواشی او میزدند و او تسلای  
 کردند **نظر** عرب که دست بخار و معاذ الله به جفا غارت کردند و این غلام  
 عرب پیش حارث آمد و صورت این ماجرا و امر حارث باز را ندانست  
 و در توفیق جوار و ذی ثبات است هر زمان که بر او پستی نبرد پستی بود  
 اگر چه بیاداری و بیایال غلام میدان کرد و پیش از یاب بر وقت و از غلام  
 نفوت معذور بنامیست **نظر** کناه دار دل ملک زیر دست نذا  
 بشکر اگر ترا دست بکند و الا **نظر** حارث بخت نظر که عرب بر ملک است  
 گشت ای اعراب مرا تا تو سانه معرفتی و سالان امانی نبوده است این سخن  
 جوار و شرط زیند و از کجا است گشت روزی با یکی از غلامان می گشت تو که باجم  
 بگارت سلطان و لایت میرفت همراه بود و ام که مبارز در رعایت حق جوار  
 و خط زینت و غلبه یللی این مقدار تمام باشد **نظر**  
 ایتم و ایستاد و سچ و صفت اول اگر بقصد بریزند خون اجابش  
 کند رعایت خنجر و ارسپش **نظر** باید باشد که خنجر او پسایش  
 حارث غلام را طلب فرمود و بی صورت ماجرا باز گشت غلام بر صدق  
 دعوی عرب که او را حارث است و دارا کرد و دست و خنجر فغان بن منذر  
 شد جوع و خیزد و او فغان رسید و البته که امیری خنجر و کاری بزرگ  
 حارث تسلیم باشد حارث بی حکامم تجسم نماید حالی با حارث او است

کرده خوابت که او را بر پادشاه شکستند و خبر دادند که او را کشته اند  
او یوسف را پسندید و بران فراش کشید و نماند و فرمود تا آنجا بفرستد برده  
نمودند با عیب دادند و بر سر حیل پادشاه اشارت را می داشتند و حیل  
را بقتضای آخر ام باز کردند پس **بزرگان** که از گوشت پسر سبک  
نمانده اند و سرزای یکی **حین** شان بود و سیرت مروی  
ازین پان نمانده مروی یکی **و** عیند نامشرف پیش کمال است  
حادثت و بیعت بود که و حوز مردم بسیاری فرط حق کزاری او بران ایتما  
حاجت عیب داشت با فضیلت نماند که با عوز سلطنت و حیل  
جانبازی از شریف قوت و لوازم انبیاست **چ** باقی نگذاشت **پس**  
بگاردی که دست رسید چنان **ب** دست بر روی امید **پس**  
زبان توانش غنیمت شد **ز** پسته باشد همین است **پس**  
کمن یکد بر تخت نماند **ب** کرد و جهان تا بر آید **پس**  
**حکایت** زیاد **چ** در بعضی از اتفاقات به مطلب بن ایپ صفره رسید  
مقدم او را اگر ای داشت و از شریف میان و آری و لوازم بزرگوار می **چ**  
باقی نگذاشت دوری حاجب که مطلب در بوسه پان خوشتر از کپان  
اوم و دنگش از مجلس خداوندان گرم نشسته بودند و از میدان انانست  
بجوگان سیاحت کوی به سلطنت می برد و دفری بر سر شاخ پروتری  
عاشقانه و صیفی مشایقه نرند و تر جمیع دلها و آتش نزاع و نیاز ستفا  
و اضطراب و القاب آورد **پس** نواهی نزد قری حیل **ل**















و در دست حکومت او آمد یافتند و اندک مطامع و فواید این کافه اودا خواست  
 و انکشاف پیران شد و ایشاد است بیکس و استقامت شد و کشت  
 در آنجا و فحاشات ارباب طمع و ارجحان و پس بجای سپید و یکی از فدا  
 که کلمات بنین و خجاست جوهر بختیوس بوده و اینها در نوایر شرف و تنگی کم  
 داشت و در هیچ و غریک بود که کن فن غشلی میرو و لی است از آنم و عیبت  
 که سید غضب عبد الملک را بخت اند و بعضی از آنرا من خویشش بود و است  
 تقصیر و اشتباه و محمول سپاسند جن سکران تقیبه متر و ک برابر آیت  
 حقیق بنیر او عرض کرد و جود است و افعه کدشته را این خوشترین سیاست  
 در خل نظر او آورد و عبد الملک بخت او القدرت بود و کشت مجازات و کما  
 قندی کدشته از نور ممکن غضب و فوط ممکن حد باشد و پلاطین و خدا و  
 و نماز آینه در دل که من و اشیاء از زمان قدرت کردن از غایت بخت  
 نشان قدر بلند است و متعالی که از حدیث و و مایکان خندیشند  
 پرویزم بخوند قدر عالی سال . یکا . نریم و مال از جان خندیشند  
 اگر بعد کتبه بنده نر از کتبه . کتبه عتوه یکا بود از ان خندیشند  
**حکایتی** که با بخت انکاد کتاب جوید کرده بود و یکی کتبی خنقی کتبه  
 کتبه نر و حاضر آورد و با قراد و اعتراف او بخت بر و ثابت کرد و نر  
 متسل او شاد است فرمود و سیاق و سیم کشتن او کرده و  
 اگر نر است شمشیر و است شاد بود . چه شوره که یکا دم ز شرف خندیشند  
 یکا که دست خندیش است . نر آتیه جو و پشش رسید بر انکاد و

چون بر یاری ملا دادید و شوره آمد و تنگ اهل زمین باز کرده و تنگ و نر  
 آغاز کرد و شوره و یک تقار اعتقاد نمود و بنید نیامد کتای ایبر میان ما  
 عیبت جواریت و قرب دیار و عیبت یکا در شرفیت روت و نر  
 فوت اعتباری تمام دارد اگر در رعایت جانب من تقصیری افتد عیبت  
 چه با نر از زبان طعن در اثر کرد و عتوه کیر از را اعتراض باز شود و خون چون  
 من رفعت و عتوه عتوه تیر طاعت کردن از جو تویست که در کشتن اطلاق  
 او خا رقیق بد عتدی زیسته باشد و بر دامن اوصاف او خا رقیق عیبت  
 شت بدع و عیبت یکا . عیبت از جو مت پشش  
 جویم که عیبت جو من تا عتوه کتبه . جویم که عیبت پشش کتبه کیران  
 نر که کتبه عیبت کتبه . زیا انکشت کتبه بر زمین ماییدن کتبه  
 و بر بداندیش را بکتاب جهان دو ایند و سج و جری میبر کوی اشنایی نر  
 و در خل کلمات و اثر و شنایی شافت کتبه افر پان باید کرد تا سپاس  
 بداند قله بود و عیبت جو نر که ام دیار ثابت شت کتبه خانه بد من و عیبت  
 یا خانه ایبر عیبتان بودی و بددم پشتر با طازمان در کما و اوسم و ابران  
 زیا کتبه بد و نر نام جو بود کتبه ای ایبر من از خوف جان نام خود فرستاد  
 کرد و ام جو جایی نام بد پشتر زیا و کتبه بد و خون آن جان را بخت شد  
 لنم ز پشتر عیبت نر ایبر پس بخت . یکا عیبت عیبت کیریم پیاری  
 و با عیبت یکا کتبه کتبه . کتبه کتبه نر از کتبه کتبه کتبه  
 کتبه کتبه اگر کتبه شش می توانی کرد . و کتبه لطف بودیش هم نر نر



























و لیکن نه انم که تا از حد روی به کار و زریگی رسیدی ادب حکایت معاوداری  
را در آن آینه غنای خود شکست پس به برگات طایف و افعال هیچ طایفه از بزرگ  
رنج داشتی و بگویم که چنگی دل او به آلات نمودی  
بدین عادت سپید است که زگر از خود بشماران نیست  
یکی معاذراکت چون از حضور او نایب متعویذت سبب اسپاک و نگاه داشتن  
او وقت گشت که بعد از برت بر خوی بداد نگاه از اجرات و چهارتی که از او  
صیاد میگردد و تپس خود با عادت علم و برداری متعویذت گردانم  
داروی تلخ اگر چه در عجب در دهن از برای در سینه کشند تا خیای نشین  
کی شود که خواست پیوسته است پیوسته و ضایع که داشتن نظم است و بی اعتدال  
ترتیب کردن چهل بیت مگر که تپس خود پیوسته بوده و زیاده  
بسیج حیدر و تربیت اثر کند کان بر تو که گوید که کمال خدا کرده  
نزد او که گشتن سپاری رزق بکشد حکایت شنیدن ام که اخف بر سپید که خلق  
از که او خجسته است از قیاس بن عایم روزی در خانه خود نشسته بود حادثه افت  
بر یاسین بر تخته از آسمن شاد و می آورد و نگاه از دستش پند و و بر پرستش  
و در حال طایف بداد جاری از عفت و دشت بر جای خود تپس نماید قیاس گشت  
مترجمی ترا از برای وضاحت آواز که دم گشتم  
نه از پند و گزینش که بر پند زده نوای مطرب این ترانه خواند  
گوشتن و بگویم که فیانه شوی چه که است بخیر فیانه خواند بود  
چکایت چنین گوید که در بناریم و در آرم بشنوی و با احسن پند است کند

و نه چه که دوست که جوی و جنگ چه حزن و غمی صد و ده بنامت یافت  
این حال بر سپید علیه القلق و التسلیم و شوار آمد از غایت تپس و تپس و تپس و تپس  
که تا امتداد کس از مشرکان جوشن تر شد و الی حیات بخشد سپیدان جرج و تپس  
قل از ایشان باز نگردد و تپس مگشتن جان اگر چه غیب نیست  
گشتن کین باز کلاغ سپید را در حال جریل علیه القلق و التسلیم و تپس  
و این زمان بکل عرض سپید و ان عاقبت من عاقبت من عاقبت من عاقبت من  
طریق غنای و دشت و جمل اشقام و نشی شده و از اسراف و عتوب و نکال  
و افراط و تفریط و کسب و بیاض از یاد کرد و هیچ وجه از حدی تقدی دشمن اگر  
سود است و اگر مشرک تپس و بناید نمود  
زهی کریم خداست که در سپید از آنرا ز قتل دشمن خود اجتناب فرماید  
ترا که در حق پیکان کمان کرم نیست تحقق است که پاشا خفاست  
سید هدیه التیلام عینیت فسخ کرد و کفارت پسو کند بداد  
مگر که حیسان توت خجسته کرد و یاسین و دو عالم یافت  
و انک شعله و شعله بی اسپان به تپس و دشت گشتن گشت  
فدیه مذکور است در فوائد اعلی معرفت که چنان فرعون خلعت ایمان برکت  
اسپان یافت که در وقت مبارزه با موسی علیه السلام عایت کرد و انچه که گشت  
قوانین شیشه و ایمان بخون اول بن النبی و الی اعلازت موسی علیه السلام  
در عمل خود شروع کرد و با هر کس تپس خود مذکورم که از روی خاک  
رو به بر سر جوشن نمود و جود از او آب بر میاید و شرف و کثرت بود این سب



و از بس و شمع باز کرد و سپید اجری پستی دیده و قامت و شوی خدای  
و ساید و در جگر خنجر حق پر از نیش برینا و در وقت هدایت و توبه  
او شد آن فی خرد از جوی خویش و شواله غیظ و غیظ در جگر او طهر  
گفت احف بر اینان کحل ذنابت و در ضاعت و فواید و است که سبب  
خطاب خود نمیداند و چون و سواد ال بر اینا حق صانع آسان کرد که در جگر اسیر حق  
جواب نمی آید و دم کشید و در زانو با خاموشی نشست تا روز بوقت بخت  
رسید و احف خواست که نصیحت خانه رود و در وقت که و گفت  
زمان طعام خورد نیست اگر در بختی است موافقت باید کرد و پاشی این است  
نمود که از اول بعد از نخل در آن کرد و در بختی که آن کشید و سپید از کرم آمد  
تعب کرد و از وقت خود نخل شد نظم سر کس که بایه ساخت و از املاتی آید  
پودی نمادگان بجز در جان نکند . احف بختی یک نه شایر نکند شد  
بر حسن عد و خلق نکو کس زیاده از حد است خوی شک زمانی است از رحمت  
و در پست فرشته که میا جان زمام را بجز نمیکند و خیر او را بخت است پاسبان  
و خلق بد عنانی است از عذاب و رقت و شیطانی که به خویش را بر میگرداند و شر  
او را در و نفع بی برده **فصل** که می آید که در و دلیل  
بزد پس علی بود و بخشش . جو شیطانی بود و آید . در و را  
بر حال و در و نفع بود و بخشش . فیصل بعد از آنکه گفت تا جوی بود و بود  
نصیحتات حبی و خیال پسندیدن نزد کس من محبوب تر است از عابدی حسن  
طبع و زاهدی کشت خوی جگر خلق کرم اهل من و در دل اله و روزگار حیف کرنا

و بخت و پستی و زود آمد و غفلت و غفلت عابد را به رجاسته و ایضا شست  
و در بختی و پاسبان **فصل** که می آید که در و دلیل  
عجب در آن که بیکانه آشنا کرد . در زشت خوی اولاد خویش نیز بود  
می بود که زود آمد و خود جدا کرد و حکایت مامون خلیفه روزی با کوه که بود  
خود نمیکند شد . می خدا و چه بای بر سپید دنیا می کشید جو خورشید به شکست و کنا  
نظیر بر سر راه آمد که بخت حضرت آتی پاسبان را موقوف کرد و از بر استیاض سخن بود  
تواند سلیمان بن کتر پستی من نزد حضرت خدای تعالی که از امور چه پستیم حکایت  
در استوار کردن گفت راست گفتی چندان توقف کرد که خنده او بشنید و حاجت  
بود که در و صیقل انداخته و اولادشانی داشت و گفت **فصل**  
اگر صحبت از احوال و در بخت شست و کخی مطلق بود و بزرگ شکاری  
توانست بزرگی و بر است شود . بزرگ و سبب است و پر کشی و جانی  
غایب نیست که شد و تورا به پوشیدن . بنام است و نماد بیکانه پاسبان  
چکایان را در شیر با یک که از سلطانین روزگار و با دشتان کا کار بود و قعود  
آید و بعد از آنکه چه خط نبوشد و یکی از غلامان خایس خود سپید و کت در و کس  
اوقات ابد است تغییر مزاج بر نایب من ظاهر کرد و دایره ششم و غضب مشعل شود  
و شتاب تحمل من روی و در حجاب تاب کشد پیش از تنیدن و آن بخت یا با طعن می  
از خلق بر من عرض کن و اگر می بیند که آتش غیظ و بریشانی بر لالی این مملکت  
منطقی شد . بنام است . بعد دوم و سوم و چهارم و است و بعد و نیت که شمس جوهر  
در بیشتر حالات از دایره زاج و سپاسی که در جان نباشد **فصل**



۱۲۰











[illegible]

**فایده** باید که چون کسی را به پیش تو گفتش که من سیده را زیارت گوی نه ایست  
 و به برادر سپیدان گان بد نبر می و گویند و از امثال این حکایت منع کنی و تحقیق  
 و تجسس آن حال نیست و خود از جهتین قول جان فصل نگاه آوری نظم  
 عیب خود احمی کند اظنه مر که عیب کیسه می جوید مر که گوید بدی را پس بایست  
 از تو بپا و بگیری می گوید **چکار** بکنی تا یکی شش معصیب بن زمر آمد و حکایت و شش  
 نیز از اخف روایت کرد معصیب اخف را طلب داشت و این با عا ر طریق  
 عتاب یا و باز در آن اخف این شخص را تکلیف کرد و در بر آن دست نهش  
 سبالت نمود و معصیب گفت که می از شما و دل کر خن او اعتقاد پیدا باین گفته  
 است اخف گفت اگر عدل و مستد بودی غازی نکردی **نظم**  
 مر که با عا و پست بخاوی - شو ان کرد و عشتا بدو - دست باشد به - ال خود  
 و وزان بون تم جو نه دو - با تو که بر بدی کن پس - با کسی هم گویند از تو شک  
 شد **نظم** جوابت از حضرت رسالت علی عالمنا السلام و التویه کن کینه بکار دور  
 شد کسی را که از در آخر که اگر حق بشد و کسی را که از دروغ و پستان محبت  
 کرد و اگر نیز بر طریق مزاج بود و خصیم بفرزد و فرود پس علی کسی را که بکسین  
 مشت شود و خوی بد بر کرا طیت شد **نظم** همچو ابله پندار و عفو و  
 و آنکه مشفق محمدی دادند - بار کاشش تمام خودیت **نظم** اگر دست  
 احسان ندادی از ایست خیزد پیش اگر توفیق علی علیا بماند آری و بماند عفو  
 عیت و بستان عفو و ملاحظه کن و آن **نظم** که نزاری شب ال بگو می  
 با کون دست نیاید شش - دست خودی غن زنگار - گفت کن با تو از در و شش







**حکایت** را سبک گفت شیطان علیه السلام بر سیدم که کدام چیت ازین اوم  
 ترا بعد از پستش کند تا بروی میگذارد و او را بچو خیرت خود کنی که گشت  
 و شکر کردی و انوری که روی طاری شود و هر که تر نشد و دست خود بود و هم  
 و کان را آت من عاجز تر از کوی بود **پیر** و سبکی گوید و او را در چاک تر  
 حد و آن شش چون ازین پیر تری - ای چکن و نو بر زمین جنبه جو باد  
 بهشت تپشی دارد و یک بر چیزی - کوی از زمین که در یک شات هم  
 آب رخ است که خون دل و غیره **حکایت** از دوت غنچه جو ازین از کن  
 تا بدلت آخر انوشه کردی و با کل مضرات شرین تر و نهایی آینه دل بر آت  
 حاجت نوشی هم و زون ز قوت صفت نور نظام که زنده در پی هم بابت کاستی  
 کموی غریب غنچه بی پایان - بر این بر نیز زده است و خواستی  
 نو که غنچه باشدی چیت گوید بایم که در وقت جان و خردان تمش  
 غنچه تمام از حد بر و باری سر و ن تند و از نون حق که از ی کا و نکت  
 تنگ گشتن از غیب نیست - بر غنچه بر که در پست که پست  
**حکایت** ابریم او هر رجه اندک است بهایت تا دقت بر روی ام که  
 چشم دوه و غریب گوید و باطل ابر حق خوار کند تا شتم  
 پسند و او سیاه باشد کی - که جز حق گوید به کام چشم  
 و لیکن کی را و در منت - که چشم دارند از و نیز چشم  
 و دیگر واکت مترقت پس خلق را و یک کل و ج کن آینه گردن  
 آسان بود که ترک غنچه است از حد کار را شمشیر و یکور

با غنچه غنچه عمل را برود - عمل این نکته را نکند و اند - که در غنچه غنچه می باشد  
 بدنه پندگی پست فدا - که کرد و خست و در چشم **حکایت** یکی از شیاع گفت  
 پست پال با ریح چشم صلیب بودم از و بخی نشنیدم که برو عیب نو پستی  
 گرفت چون حسین علی را علیا التیادم بقتل او زدند یکی گفت اگر بر زبان  
 پرح بخی هست که در و امر و نه یاد که اشتیاع خین طلی شیخ مزاج او را تهر  
 که اندر ریح ازین قضیه نایل و نه امیب کا که در اندم روی سویی استانی  
 و کت - اللهم فطر السموات و الارض عالم الیق و الشفاعة است حکم حق علیا  
 ضیا کانونه مخلد و برین زیادت کرد و ازین بهت و فطرح او حق نمودم  
 صاحب دلی نیست **حکایت** - که که خون غنچه را پست عمل  
 پست شرین حکایتش عمل - تن یکو صیت بد کند  
 یا شکر بار کی و خطیل **حکایت** از کال کیم و و خرسین  
 و طاق و شیم سید عرب و هم علیه من الصلوة و من الیها کلمات کلمات  
 کت که اگر بر علی مذموم که از غنچه حیا شدی اطلاع یافتی یا قولی با پسندید  
 بهمع و با وک او رسیدی و خواستی که از ابا زکریا و دیگران منتبه شوند و بر خطا  
 هر کات اقدام نمایند که چه حالتی توی را که چنین فعل ازین در وجودی  
 چنین قولی بر زبان ایشان میگرد و مرکز تعیین نام آن بخی بزدی و نیست  
 و بر شش و تخم کز دی روزی بخی را که در صغرت علی در شش او  
 چون پرون رفت رسول علیه السلام فرمود که کسی بپستی گردان بر و شش  
 آن نه دی و نوای هر چند آن رنگ را بگر و پست شمر و اما و چند تپه گردان آن



نخست تیره نش کران بناید است از خلق خستیدی از روی  
 با مت ایام درخت وی کرد - نام او بکارم خستاق - مرکب او بد و جان بی گره  
**کتاب** خست از یکی از جهات است که در قیاس از یکی پس از یکی علیه الصلوة و السلام  
 حاضر نمودم شخصی را به در آمدن اجازت خواست سید علیه الصلوة و السلام و تو  
 که بدو رویت قد را **ب** ر شافق جان بوی ربیانی خست  
 ز پست بی توان او شش بگامایت - در غلایس نه چندی هیچ روی بکس  
 که بر بدیش گواهی دهی کند و است - چون آن شخص فاد سید علیه الصلوة و السلام  
 در رجب حیل او بیالقی تمام نمود و او را موقوفه است و با او لغت است  
 که در علم کبریم شین فصل و کم را کند - بود اگر چه در این مجلس و این  
 غیب نیست زینکه چیل از غل - زاده و مسکت باشد بدیع بود و پشم  
 چون پروان رفت یکی از حاضران گفت ای رسول خدا ابا او چندین تظافر ترفیع  
 کردی چون چنین سخن او بر منی دیگر فرمودی سید علیه الصلوة و السلام گفت رویت  
 به تیرین سبزه زلی تمام کسی باشد که در از خوف قوت و ترس بدانی او احترام و کتاف  
 داشت باید که دورین منی کشد است بخویش غنایتش بین حارت من  
 اگر او را عیب و احترام کند - مراد بار تر باشد از یکسان است  
 که از برای سبوت بر و سلام کند - اگر دلیل بود یک و بد و غریب و سنگ  
 سبش غن که بر پیش او می خند - نه چشم از زنجیران او می دوخته  
 نه از شرف من یک غن می بندد فایده شیده نام از او را بطلب حدیث که  
 اگر با رسول علیه الصلوة و السلام کسی میان کردی تا وقتی که آن شخص از آن نجاستی

سید علیه السلام از روی خودی و اگر یکی بنا بر سنت یسافی دست مبارکش  
 گرفتگی مرکز را خلاء استخراج او بلاق بنودی و از پس او دشتن امثال از یکی  
 و رعایت کردن اشیا این طالع و قایق است که خطه خطاب و آنکه  
 علیه خلق عظیم تاشای او و در طایس اکنون طایف خوانده بود و بد و حوی  
 یعنی خلقت علی الاغیا و تا انقضای عالم که شش روی و ملک **پ**  
 شرف بخت اگر باقی بکشد بودی - بزرگیت بود جل نام بد اقله بهم  
 بر حق و علم و تفصیل کراتی و سبک کن - که از خدای خرم نیست بد و اقام  
**حکایت** این سباده حکایت کرد که در بعضی از سیالک با خلیل حرا بودم و حال  
 نعلین من را می شد نه جای لغات بود نه استعدا در دست بر خدای روی  
 کشته بعد از زمانه خلیل را دیدم نعلین در دست گرفته پای بر سینه خاک  
 شاد و گفتم ترا برای بدین نیست من چه جزو دست کت تو است کردی  
 با تو و این **پ** از بکارم لطاف که پیشه اهل ادب از آن غافلند **پ**  
 و او سبزه زکده و شستن - بوی که مکن بود و اچیت - شرف و ترفع شاد و خجسته  
 نه بوی کای کی غایت - سبزه سبزه بکتر قد - که با پس چون از سبزه  
**حکایت** در آن راه اجا را خدای مذکور است که حضرت ابی حل جلاله و عزه که  
 با سبزه خطاب کرد که سید ای فخر از انبیا و خیر تو بمرت و شرف اخلاص  
 و کلم الله و سبزه یکجا جوار چایم و تشریف خاص شایع و سکا لی و اسپه  
 فایده بجهت از زانی و اشتهام سبزی کت **ق** به حکمت لا علم الا بالهکلت  
 لکنت انت القیام حکیم و انای می و عظیم مطلق تو می حکم بشر بمبادی آراوت



نزدیک کند محبت ترا بکنند و با او بنظر <b>کسی</b> ای طای که در یک محبت تو	بهر کسی بدین پس و آدم تا خاک
سبب برتر ز حال انبیا باشد پیش ازین محبت انهم گشتا سوخت گشت اتم با و بسا	گفت بر آورده از این پس که و
خواب آمد گشته او دیم که از نو طو اشع و در لیل و ناکان مرا میگردی و شکستی و خشم و	گزارای سبزی ای در کسریا
یکسانست و بفرج را و سپید انجری و مناد من بیانی بر مثال یکت که کس که پیش	و ز محبت شرف گردید اندی
بیابان خواند خاک غلغل و باغی و شقایق و غنچه و اورنگ و درخت خداوند کا	گرفت دست بعلی ز بکی و جاب
خود کرد و انداخت و روت ان از محبت من پس انکس من نیز خواهم که به لیل و با	چو آتش کن بر کنی بوشاد
تخلیل خود بنده کنم و تو آفیع و تنج را بر نیستی از خضر پناه <b>شعور</b>	چو سوز و بوی شرم را
بهر کسی بدین پس و آدم تا خاک	نکند و در چون کمال و دوستان
گفت بر آورده از این پس که و	سرخ با کس بجز من و م
گزارای سبزی ای در کسریا	هر حاجت زدن برده اندیشا
و ز محبت شرف گردید اندی	نکند ای بگو که عذاب ابد
گرفت دست بعلی ز بکی و جاب	و بدست که بخورده و جسد و در آید
چو آتش کن بر کنی بوشاد	
چو سوز و بوی شرم را	
نکند و در چون کمال و دوستان	
سرخ با کس بجز من و م	
هر حاجت زدن برده اندیشا	
نکند ای بگو که عذاب ابد	
و بدست که بخورده و جسد و در آید	

دشمن از پی مردی نام و محبت	بهر دغوی بدعت عیش و شکر
بهرت اورنگی از زاق را	گندم که با کوزه است لقای را
بهرت شد با محبت و بهدیر	چین یکت چن راز من یا و کبر
بگو دار آخرت آید و پس	بکن جز خورشید از سبکس
<b>نظم</b> در صیانت و بر سر کار	
ایمیل چو پلایینه و ای سپاس دین و آری و نور زید و بر بیکار دست و تا یک	
طریقت دامن طلعت و ذوالزلزلت عفت و درون مصیبت صیانت نماید و در	
خروج پس آید آن را بدو و بعد از کلام احکام بر آید از اتمام و توفیق و	
محبت قلوب و سپاسک ما کف از خدا و در کز ترا و اوقات و یکسانه و	
که فصل و رحمت کرد و دست هم بکایت و در دهم فصل از خدا	
بهارت طوق طاعت گرد و در دست نیست بر خصل تنها و معای و کما	
از روی وقت و از سرش حق که دست <b>نظم</b> عبد الله انصاری رحمه الله علیه	
در جسد از پسر رسول علیه الصلوة و آله و سلم بودم شخصی و اندک گویند و درت با کینه	
صیانت جامه ای سپید پوشیده و سلام کرد و سید علیه الصلوة و آله و سلم جواب	
باز داد و نشست و گفت یا رسول الله خیر اعم تا عالم که دنیا چست سید علیه الصلوة	
و آیت هم گفت که نه که فراتر و اخوت باشد گفت اخوت چیست گفت بیعت	
گفت و در خلق کما باشند گفت که روی و بشت طایفه در دوزخ گفت بشت چیست	
گفت چست از دشتی از دنیا که طالب دنیا کم از و جدا بود گفت بهترین است	
پست است اندک خیر از طاعت کذبه و خیرات اجبار و نماز گفت مرد و در دست	







[illegible]

شوان گت عارفش بود فی نوایست تیس سیر فایده زانکه عدم ماست  
نه خفته بخت نه فراغت نه است از انشت با دین حق تعالی خرا آید و  
را با کمال فخر زانکه شوان گت و سیلیان پیغمبر علیه السلام با جبروت و کثرت  
و وسعت و سلطنت از زانکه است نظم و ویش با کطاعت و متوی بود و  
زانکه کدو کش و پسر جامه زرت زانکه بود و کسی که زانکه بود و تصور  
و زانکه در جزیه او کچ گوشت غایب شتیق بی رحمة الله گت ردان  
و چهار چیز بدین موافق است بقول بعضی کف کوینه آخرت باز دنیا است و بین  
به دنیا میروند کف کوینه حق تعالی شکل از اوراق بنده گت و اعتقاد بر جنبه عقاید  
میکنند کف کوینه هم بدین ایم و عمل از او کان و او را از کم جان نیست و غافل  
و این نیز بنده گت و عدوی بنده که اگر دایمی از بد و در عمل و او را بر آری  
و دولت نیست و کسی از کم که کدو خود را با زبان بر کف پیش ازین بهر دشمن است که دشمن  
دین بدین آری و فخر و کف بر حقش که کف از بدت تا بر نیاید پیش  
استارت مال ملک جهان شوان که در عیادت و بران هر که در دست دارند و دل  
و حالات با کف حاصل چکا بقا چنین بعضی رحمة الله علیه خوانی را و بدین یکی  
از آنها چنین خود را کف که چون تسل خوش ایگان بر آری و چون کل تر و کف  
بخت بدی گت ای جوان از ضربت ملک الموت امان یافته گت نه گت از کف  
بیرا و کف از کف گت نه گت هیچ و استه تا پس از کم مرج و باب تو بد رجعت  
بیم نیست یا بعد کات چرخ گت نه استه ام چنین رحمة الله گت پس این ط  
مطلب شیم که راقی و مرغان لب از حقه فروست و بعد از آن از کفستان



















هر دو دست بر خواجه که تا سبیل بنایه گشت حسرت هم نگویید  
 که روزی تا به سبیل باطل گنج از ابدین دکان پس از تو  
 تمام چشم پر کنز و غنایست **حکایت** دنیا فریاد آخرت و مردمان  
 خراج اند و هر کس چاه است و سبیل خوشنمای و جنت و جهنم نیز گندم و اسب  
 و جوار و گوشت و قوت را با جانیست **حکایت** از عجب از عجب است  
 حیوان و در کار و لذت های فرست **حکایت** با این چنین طرح و جادو و جادو  
 وقت پرور است که به کام نیست **حکایت** و اگر عیب دنیا چنان پیش است که عقل  
 آفات و موضع غافلات و غیره و لایحه از آفت و عقل و هیچ غافل و موقع قیامت  
 پس است **حکایت** دل رکن از جانی و پیش از آنکه در پیش از او گلیست  
 به خود رسید که کام دل از جانی و باز پس در گنج و نیز خوشنمای **حکایت** مالک  
 بن دنیا رجحان است که روزی بر و قهری میگذشت جمعی این را دیدیم **حکایت**  
 است و یکی از آفتاب در کار بر کسی نه کار و میان ایشان نیت سلام کردیم  
 و یکدیگر شتم بعد از آنکه آمدیم که در میان طرفین افتاد و دم او را نماند و او را  
 و بر ما باز من گمان شد و بطریق افتاد که در خواب یکدیگر بر گوشه و یواری دیدیم  
 این است نوشته **حکایت** یا خدایا الی قیامت  
 حق شن خطباتم **حکایت** ان الله یحب العذات **حکایت** قرینه العرس من الماس تم  
 ناله خفاقت دنیا و دن که در شیراز و شیرازی بر کوزد **حکایت** کجای است و درخت او  
 که از دست او تنعیر بر تو **حکایت** دنیا زشت پر طعنه ای چون پوشید و جوار  
 بگر و خراج و قید قهر و آرد و چون بر ایشان است یافت در حال ملک کند نظم

دایه ز غنا بی چسبیت دنیا **حکایت** که دار و دیوار نیست و جلد و جوب  
 شش کوبد بر سر شوهری را **حکایت** که روزی خواندش و البته و جوب  
**حکایت** دنیا و سبیل که پیش از قیامت است و دل و حجت عریز مرد و پند  
 الت او و او را ندید است **حکایت** است و دیگری است **حکایت** دل نه بر مرد دنیا کین و عوس پس  
 با تو و آرد و روی و دل با دیگری **حکایت** کس ندارد و دنیا و جادو و کوبد بر دست و جادو  
**حکایت** روزی از کوه **حکایت** که در پیش از آنکه است **حکایت** که از هر افسانه و شریسته  
 آورده و در عین سبیل که در خواست که پاشا شد و یک و این بود و باز که پند  
 و کرامت یکی از حاضران از سبب استماع آن ترش و موجب رقت با در سبیل  
**حکایت** روزی در محبت سید عقیل و الصلح و السلام بود و دیدم که اشارتی میکرد و بر شال انگ  
 یکس چیز از خود زد که گفتم **حکایت** که از خود باز یکدیگر دان گفت  
 دنیا و فراموشی من غرض میکند و اظهار تو و دوست سبیل تا به ابر بر من او را از خود  
 و در سبیل و میگویم که اگر تو غایت یا پس بجا که غیر تو نیست باشد که ملک کرد  
 و کنون اندیش که هم که بنایه که یکی از آن که کنان من با شمر یک زمین خیم که تم است  
 ناله ملک اندک **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
 اثر است اینک **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
 فاعرض الی الطاهر **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
 احتیاطی که اهل تنوخی پیش ازین بود از حال و مباح که تر باشد از حرام که کنون  
 من تر از حرام بود و بخارج **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
 بجا و نیز خشنود و در پیشین بخلاف این بود و اول ملک ایشان غنا که شد ملک







ترک دنیا و آخرت کردن . پست و دگر و ن خطای خدا . و در پست کسی بود که گوشت  
 برود و از ضبط از برای خدا . و از خفاست که در تنبیه و از غفلت و غیبت  
 یعنی از مشی و ان گشته اند یعنی از غفلت من امر الاخرة غایب الی امر الدنیا و آن است  
 کفایت سعادت و تحصیل غلبه تعیش با عباد و اولاد و طلب ثواب و ایشیل پست  
 دارد و برای سعادت . توان کرد پس بعد از این . لیکن امری که از احتیاج دارد .  
 و استن نیت التماس و بجا نیاوردن شوقی و نفع . نیت غفلت و نیت ثواب .  
 حکایت جاعلی و مجلس امیر المومنین علی علیه السلام که پیش از یکدیگر گفت و نیاوردن  
 عید پست کسی را که چندین کند خایه با پست کسی . اگر اچنان نماید هر تل تحصیل از پست  
 کسی را که عزیمت سلوک طریق آخرت باشد مبط و بی حد است چنانکه یک پست بجه  
 اینست بخرا و لیست و و امید رحمت دارند و اکثرا بسبب پست است که  
 نیت نیت دنیا محضت ایراد . گوشت هر چه کار و نفع و لذت است  
 از چنین و لطف جان و روح در نمی یابد . تو تکلیف باش که هر چه از پیش تو بگذرد  
 نیت دنیا غیبت و تکلیف پس و چهر پست حق را پست  
 کام دل یافت مال دنیا را . هر که به پست پست ساخت  
 بر دنیا و پست خاک چهرت و غم . هر که ایست و بکل عادت ساخت  
 نایب چنان آرد و شیر یک پست که با دنیا پس کسی که با تو قرار گیرد و یکبار یک  
 نیز از تو دعوت کن که دولت آخرت پس او را ده ان یافت پست  
 هیچ که غلب با ممت دنیا . و چو دشمن نگرید و محبت غم  
 حکمت مامور باش و بشنو . که تیر تو گفت این پست

اگر غلب نوری نوش بپشت . و اگر دنیا است غلب زهر آلود  
 حکمت امان حکیم هر چه گفت . دنیا جز آن که خلق کنی که آخرت بر تو دنیا و آدم  
 و جده آن تیر و ارض کن که بر آید و دنیا که آن گویی پست که هر چه از یک اهل انست  
 ترک دنیا که تر از حکمت . لکن بدان که هر که تا برسد . و اگر امان از تو در حمت  
 طایفه . سنان ثوری رحمة الله گفت کرده دنیا و میر آشت که آدم که را حسابان  
 با حیرت خالق باید داد و دوست تر دارم از آنچه بخواهی که هر چه خلق با شتم پست  
 از خاطر سکت نیاید چنان پست . با احتیاج خلق باشد چنانی وقت  
 در پیش را که است نال و عیال پست . باشد غم عاشق عیال باقی وقت  
 حکایت یکی از اصحاب طریقت با آباء روزگار و اخلاط کردی و از وجود طلال با احتیاج  
 عاشق نوازش که غلب کردی پست . از یکب اخلاط چه فیضان بود ترا  
 که روزگار بر تو شوش است . نوار ادنی گشتای شمع استرج با آباء دنیا  
 موجب احتلال پست و یکب بسبب تحصیل دل نشان نقصان و شوق و دلیل  
 میقت یقین پست . چنانست از برای حصول مراد و نفس  
 مت کیشدت از چه که می یازد . با احتیاج دست تقاضا و نال باشد پست  
 از مد خویش با پست پست . شمع گفت کسی که بواسطه ان آب روی سگ  
 چنانست تو آدم که در به از تو کلی که پیش خلق عرض من بر دو اخلاطی که بسبب  
 ان کاری پست ان روزگاری با صلاح تو اغم آوردی از انطای که با دل همچو تو  
 کردم نیک طلال خدمت را غلب اگر کند . مجموع خاطری زلف و شمشیر تیره  
 از حق نایب رحمت خدا . باشد در دو واجب و خدا و هر دو



[illegible][illegible]



گفت ای رسول خدا اگر بانه نرم هر روز سبزه افکند چه شود گفت ای عمر من از یک  
 و تنم دنیا از یک شل من در دنیا چون را یکی است که در وقت شدت هرگز  
 صیف و سیاه و خنجر و دل کند و بعد از سیاهی درخت را بکای بکند و بگوید که  
 است دنیا چه پایداری که میماند کند و در آرام - هر چند از من پایداری  
 وقت که انداختم شوم پایداری خوش بخت شوم - هر چند از من پایداری  
 و کند دل به تنای پایداری - اند و غل و غل تمام غلید - یکی را از میاشخ بر سپیدند  
 که حالت جود است گفت چگونه باشد حال کسی که او را اعلی و عظم و در تنای و آفتاب  
 نعل و جود و در دند غل و غل و در - که اگر دست بر آید از تن جان سپرد  
 پیکهای خوشایند بکوا باشد - تا از صدوق است که هر ایلان سپید  
 حکایت بر در کی از احباب طریقت با دینی چپاکی است فی الوقت حیات  
 متقی است و اجل سوز جل حال است بخواب و خواب آغاز کرد بر نایک و آخر کردند  
 که چنان بر جناح پیوست و از بریشانی وقت خویش پیوست  
 یعنی سخی که می پوشش تبارکی - بهوش باش که در هیچ فاش خواب شد  
 شخ و طیت حق خوابد به برین دنی وقت و بکلمات شیرین و صانع شفا کرد  
 ال او بر آید دنی کلید بر زبان راند و به حدایت احد و شومت بنوت احد  
 میله الله علیه وسلم تو معترف شد و بر دین سلام و مذنب پست و جاعت  
 بخوار رحمت حق تعالی استمال کرد و در دارالمراد و درخت امانت بنیاد است  
 بر در آن باک دینی یک پرست - سوچ جان بر عوارض است  
 رخ بر پست و از شتر پیش و سره طیعت و ذیاب بجزرت الیت بر دکی اندر میاید

گفت بکس ابرشاه و لطف اید آید که ای از تیر طفت که نور جاده ایمان سپرد  
 و عهد و عهده است تو بدو تو توحید بعبادت اسلام را بر سر پستان اوت رسید  
 جای شاه و پایداری و سبط نیست جستن خنجر و قرع و وقت و قبل بر یکاست گفت  
 بر آنکه او حدیث بر راه خط و خنجر و خنجر و خنجر ابد رسیدن بی ترسم که بنایه  
 که بعد از جستن اجناد و طاعت و مبالغت و عبادت و این خندان و شایسته  
 سبطا یک است - بر دویک است بهادر از کشتن بر  
 چنان که فصل خدایش گرفت است و ان اشاک بر عقل خویش یک کرد  
 خدول است در جفا کاکان است و انی چر است تا سپید است که چ  
 با حکمت نه ای در و کس است حکایت یکی را از اهل کسری ظاهر شد  
 و صفت و کسکی بر وجود او است که است و درش بیاد است و اندک است میوایه  
 که خدای تعالی را شاد و به کت است میوای که در جین سخی در بخور می کت  
 کت جی است پس به طرب تر جیت کت ایچ او و ایچ من بده کت  
 بنده را خواست نیست - تمام است بلا که تر است سید  
 که در حضرت ایزد ارادت و در صفا - که رسید بچین دولتی و ملی هر کس  
 که در زمانه نبیست و عهده شد است حکایت ابو کربن و ایچ جود و ایچ جود  
 طار شد و کت و مزاج پیغمبر خوش شد و قامت معتدل و شرف علی نوز  
 کت که اجازت باشد طیبی حاضر کرد و ایچ تا تر اهلای فرماید کت حیب را ایچ  
 بر سپید کرد کت کت و درود - بر صفا سبج اعراف من کمن  
 که سبب تو نوش و نیست - از تو کس که آید و ایچ شاد و ایچ شاد است

یخ



























در آن روز بر خورشید جان خواب  
 چون شد زخاف و آمد بر غریب  
 که تخیلی بکشت شریک  
 بیرون بی در الیکین دارا  
 لیکن البتور و دان کم پسین  
 بر سر خود بلرزید و خود از آب  
 بنیاد و جاعی طارزان کرد  
 و در آن وقت یاقوت بر جایست  
 و چون مذکور یاقوت  
 و در آن شد چون جگر و یک  
 رسید شینه که یکی خوانند  
 بیابان الدار جملست تکیه  
 ارج قاق آرا محقق بود  
 باری دیگر وقت بر جان  
 شدش بکشت کلی اغشته  
 ام و آب بر در بکشد از  
 فروشد بی جوش از  
 کم و افشا تا غلامان  
 بپراوریدند جان بی  
 و تقیست تسلیم کرده بود  
 پست تراشیدن بنا از  
 پیکان غار  
 نهادن در بر و از اسن و روی  
 که خود را بیل و بر تاسی  
 رفته روی  
 و لم خون شد از  
 و صیاب دلی  
 می کشت بر کرد  
 قهری خواب  
 می کشت و باغوشین  
 می کشت  
 بکاشته نمیدانم  
 آن و در  
 بهر شش چه آورد  
 از ترل پیش  
 بکام اندر شش  
 از هر مهر و کین  
 و در کار و از آن  
 عکالی نزارا

که بکشت یکروزه  
 و سینه لی  
 و در آتم و در  
 پا خد جان خواب  
 که کم با و از  
 علم این نزار و پست  
 که بکشت شش  
 از و شش این بام و  
 پیش چه شد  
 شش یازم شش  
 بکشت در کف  
 و با کف شش  
 بزرگان با و شش  
 این و آ

غریبان صیاب دل خوش  
 چرخ حسن  
 که بکشت یکروزه  
 و سینه لی  
 و در آتم و در  
 پا خد جان خواب  
 که کم با و از  
 علم این نزار و پست  
 که بکشت شش  
 از و شش این بام و  
 پیش چه شد  
 شش یازم شش  
 بکشت در کف  
 و با کف شش  
 بزرگان با و شش  
 این و آ

که بکشت یکروزه  
 و سینه لی  
 و در آتم و در  
 پا خد جان خواب  
 که کم با و از  
 علم این نزار و پست  
 که بکشت شش  
 از و شش این بام و  
 پیش چه شد  
 شش یازم شش  
 بکشت در کف  
 و با کف شش  
 بزرگان با و شش  
 این و آ



















که گفته با یار خود دوست اولی که وزیر ز قیصر و رعیت  
مسیحی شده که با هم دوستی انان عداوتی که بود از غلبت  
کشت که دوستی بی عیب بود و دوستش هم ایستاد و دوست خود  
بر خطایه عداوت که دشمنش پیدا شود و هر که خواست از تحصیل و تحصیل فراید  
دوست او را بر نفس خود مقدم دارد و دوستی بر خود بود و هر که حسن متیش حایب  
دوستان کن دشمن باشد و دوست شخص و چنگ من لوم و جنت حیت  
با کشت من عیب الیقین سید **ب** نباید دید جز خوشی و غریب  
اگر دوستی در دست نیست باشد ز عیب و دوستی کردن تحقیق  
طریق دشمن بد گشت باشد و دوست ندکوست و کلام شیخ که از اقا  
سید بن ایجاب فرموده و اب که درین ارباب پیر و سلوک است که هر که چشم  
تعظیم کند و چای و دوستان خود از طرف خویش ترجیح ندهد  
از اوقات حالت ارجال کفر میست کاکت ملوک کل و مسیق  
کن مثل غم آقا غنمت و باره علی البکد تعجبی کل سید برق  
هر که پیش خود گشت بدگفت و اگر در دوستی میست عمو  
و اگر در دوستی تر و اپست از حد کس عزیز تر شد و دوست  
**ک** چون دوست خود را میباید دشمن میست باید که رات گمان نیاید  
چون که کل اعتقاد و موقع و شوق است پس نافع تر و نفعی تر از این است تا شتر  
دشمن را کفایت کند و هر آنچه از نظر و حقیقت هم و مطلق که در و اگر در چیز حد تمام  
خدایت خود این چنین دوست را بدشمن از نانی باید داشت **ب**

یاد باید که یار و دشمن شدن چنانکه بود و برای **ب** و اگر با دوست دوست بود  
دوستی با نانی آن حد آن که است چون تم و انا پیر و من و پیر است دوستی  
با چنگی بشی می گنیم که هر از دوست دیدن باید که در از یکا و دوست  
پرسیده که از غیر کم **ب** ایستادن که از دشمنان که از دشمنان و دوستی را پیر و دوست  
دشمنی بر عداوت ایستاد و در کار از بدی که از آینه پیرش از دشمنان کار از نماند  
بیتنغ حکم بر خود عداوتی است که است که از اوقات سپهر خدمت  
و تقدیم شرایط طاعت سبب سوانع و در ی باز غنم آدم از طرف عداوت  
که نهایت عداوت و قضا و ای است خردم که است که بدست می و دوست  
است از در کار خود و پیر آن بزرگ است ایستاد و از نماند و از نماند و از نماند  
عداوت باید خواست که ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
میستاد از کار نماند ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
دشمن بریست که کین سیر حیت و توفی و از نماند و ایستاد  
**ب** یکی و بعضی از خواج از بزرگی استقامت خواست که از نماند و ایستاد  
است و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
روز چهارشنبه بر و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
دو می یاریم علیه السلام و از نماند و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
دین روز یادگرفت ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
طاعت بطن ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد  
ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد



















[illegible]

و رندانی که حال هر یک چیست . و دیده در دهنش را می بیند از کلمات  
امیر المومنین علی است که می آید و چه که لا ینکسر قلبه بکلمه و لا یضیک تقاضا یعنی  
و در دوستی خدا آن ساله نگردد که بگوید و لوح و شمع و سپهر و در دشمنی نیز چنان  
مغز خنای که در خفا و املاف وجود دشمن خاطرش قرار نگیرد و دست  
نگاه و از طریق و سبط که در همه کار . خوشت قاعدتاً عدل و بیست و نه  
حکمت با دوستان بمان ضایعه نباید که در دو با اشیایان طریق بذل و اعطای  
سپهر کن باید داشت و به دشمنان از حد اعتدال تجاوز نمودن اینهاست بجا و زیاده  
مغز و دست بر رخ دشمنان جنگش غی و اگر خواهی که او خود پستی از تو زدگار  
با دوستان طریق بغض و ناکش . با دشمنان در نه اینهاست کوش و از **حکمت** یکی آنکه  
مطابق با حق است بزرگ زاده و دشنام دادن بزرگ زاده . گفت کلمات خوش  
و چنانی سخن چنانست زبان خفا باشد **نظم**  
بگفته که شد و نگرار در حدیث آید . نه از بار بار لبش آب و دهان آرد  
بیزد بگشت و کتاب ان چون نیاید . نه از بار بار اگر خوش بر زبان آرد  
تو خدایه خدایه در زمین او شرم نهادی که هر حق بنفکان خدا و یا زار بر اینها بگوید  
خند خدایه گفت تو نیز بگوش ای که نه شد شکافات کن گفت اگر من نیز بگویم  
بودی چنین که ای گفت عرض این . ال خدا ای که خواهی سپاس و در احوال کن گفت  
ال سلام با دست بخدا و ندان اولی است گفت این قدی از من در که در او  
خدا را چنین گفت که تعالی را بگویم و ترا بگویم که درم خند گفت من نیز تو را بگویم  
که من بعد بگویم تا نیز بگویم **نظم** زبان که در شکام خشم . شود تا حد کار نیت حکام



















از دل تیر به چشم تو آن دست **حکایت** که بود است شایسته  
 در عداوت شایسته چون کوفت خنجر که روز دیگر در در میگیرند و یوم  
 عداوت شایسته باشد و در تحت سانی چون غنم بینا که ناله و میگیرند  
 و در غنم و شعله **حکایت** که بود است شایسته  
 از من نکند و در بکان و دل این سخن از جدم و تو بر میسر و در بر کرا  
 بهر که رفت و ختم بود دوستی کن حکایت بزرگی و بزرگسند که عداوت  
 و آری کت شد آنم که روزگار را آری است و آدم و جانی اندک و خواسته  
 دوست از زمان شد که آن شایسته و دشمن از وقت کت شد  
 جو باشد سپاه گیکه راهگشای کم از کم بود و در جلد و دشمنش  
 و کرسه و کت شد و روزگار که قید او و بهر است  
**حکایت** که بود است شایسته  
 شد و لم خوش بر رخ و کت شد و فرق کردن میان دشمن و دوست  
**حکایت** که بود است شایسته  
 که از روزنامه غل آورده و در کار کارکنان چشید و یاران  
 و بر بکار کی عداوت بود و شایسته که در  
 بر کار و روزگار اند و بر کت شد و زن و فرزانه و باران و بر کت  
 روزی بکشد که کس از نو بر میدی و شهاب و زار و روی که خیال و دوستی  
 بکتاب میدی که روزگار را از کت و شایسته شد و باز همان و زار و دوستی  
 بکتاب و نهاد **حکایت** که بود است شایسته  
 روزی چو پستاند و روزی چو یار آن کشته باز آمد و کار و آران

باز عداوت آغاز کرد و روزی یکی از تغییرات کشت عذری بخوابت و آنرا  
 و آنرا ف خود آمد و روزگار زیگر و آن بزرگ کت است آنرا و ایام و استابت  
 و است کردن عداوت و خاص و جام را اقتضای قبول نمودن شبای ارا  
 و سستی طبع بکشت عداوت را چنانچه **حکایت** که بود است شایسته  
 بکشت عداوت بود و باقی عداوت است آنرا و در سپاه و نایب و رول  
 به و سپاه گیکه که بود و جمع هر **حکایت** که بود است شایسته  
 باشد و بی خانه و باغ پشت حکایت و ایام کت شد و بیکی یکی از اقبال  
 دیدم که یک پسته طایفه او که دی و در جمع طاقت شرایط و لوازم خدمتکاری گای  
 آورده و یه قی با دشمن از بهر او بر او بختی و کای و تحصیل مطالبش پس در میان  
 آب روی و خود بر بختی و سپهر و طوق اعتقاد و بکر و اند و زمان مقلون و کار حکایت  
 بکشد و سپاه اقبال آن بزرگ ششم کت و امورش بکشد و روزی در بعضی  
 از طقات بمن رسید که چنانچه عداوت خدمات پاینده بخت خواهد باشد  
 و نهال طاعت کت شد و خواهد کت شد و بعضی آیه فی القرآن و ما خلا  
 و طاعت آیه و نهال و **حکایت** که بود است شایسته  
 و بکشد که کون جایی که بکشد و **حکایت** که بود است شایسته  
 و بکشد که کون جایی که بکشد و **حکایت** که بود است شایسته  
 که در زمان مکان شایسته بود و **حکایت** که بود است شایسته  
 و بکشد که کون جایی که بکشد و **حکایت** که بود است شایسته  
 و بکشد که کون جایی که بکشد و **حکایت** که بود است شایسته



و زمان بگفت روز و شب صاحب بود پسته تحت برتر فی حال و فراغ  
 خاطر آن بزرگ پیر و دانش و عیان نیت و ارادت خیر عیان او  
 معطوف بعد از توبه زمان بسیار حد شد و آن بزرگ را دولت عظیم و  
 وافر روی نمود و دست داد و بیکس از خدمت خود ترا از غیب بجان ببرد  
 که یکم می رسید خبری که مرا پستش اسحاق روزی عرب این دو  
 بر کاغذی نوشت و یکی از ترابان او داد تا بجل عرض پسندید  
 نقل بلا سیر اولم الله دولت او کرم و متی و انکس و شکار  
 از وی پس فی الباب بر دوینم . . . و لا علام و لا با تشط طیت  
 خواجیه نوشته را بر خواند و می کرد و بدان حرکت موقوف از حق تعالی  
 شنبه گشت و عرب را با پیار خدمت که محبت قدم داشتند بزرگ انعام  
 کرد و ایند پست که خواهی که روز عرض چپ . باشی از رحمت خداوند  
 که دست گرفته شد تا بر سرش اندر بر و زیند **کتاب** بزرگی را  
 روزگار در رعایت بر قرار نماید سیر بر عادت ناپسندید خود  
 مواجب بر عادت و ایام ناخجایم و ایام و صلات خویش از عادت  
 عادت روزگار پسند نواز **کتاب** نازیت و کاه نیر نیاید و در عادت  
 جافتی که یاران کیه و صبر و ملازمان کاه و سپهر بودند حجت اختیار کرد  
 و از خوف طمع و توقع او علاقه و رابطه آشنایی دوستی میریدند  
 و در میان بی باشتند و میانی **کتاب** را تا بود و کون آید  
 و در آن پس کر نماند و چنگ **کتاب** نماند پیشش جو آید

بعد از مدت مدید زمانه دیوانه مذنب بگردانید و بنادرک و تلافی  
 جو سپاه می شکو از بطور سپاند **نظم** بخت یک از دشمنی از آمد  
 انکه بر گشته بود باز آمد و یاران میل صحت کردند و دوستان بهار است  
 رجعت نمودن آن بزرگ همان طریقاً هر دست پیش گرفت و در عادت  
 جانب ایشان تا کید و بهار لغت پیش نمود جای عت از حرامان کشد چنانکه  
 بدی کردن با بگویند و مخطوبت نکو می کردن با بدان از عذر و دست  
 این جان طایفه انکه در زمان خط عیش و شادمانی دست و پستی پسند کرد بود  
 و در ایام کبر دولت و سپاه معرفت رفیع و اگر اکنون برای هر منت  
 خویش تو آوی می نمایند و پست اول و اقصای خدمت تو زدنی میگفت بر آن  
 بنیاد و می توان نهاد **نظم** دوستانی که نظریان خبر ترکیه پست  
 پیشان بخت یک بلکه بود صید بوی . آن بزرگ گفت این هم از وفور  
 کرم ایشان پست که هر وقت شروت و مکت بواسطت ما بخت  
 میساید تا بسبب ایشان آثار برت و احسان ما ظاهر و تشکر می کرد و در  
 شد تا حجاب میگفت تا چون و سپکا . ما به تنهایی است و غافل میگفت  
 جفا حد از اقامت و پیوم مروت باری بر دل ما نشسته **نظم**  
 نکو بین اگر بود و سپکا . . . یکی بود خوش اماره . . . و خواجی را اگر و پست  
 که گشته کرد و بر و کاه . . . خوشی که کریم شکست . . . بیند از تو باز آید و  
**کتاب** عید الملک بی زاری روزی پیش معارف بود چون پیر و دست  
 و در احوال انکس این جوان مروی بکمال و در دویسریه پسند



از هر یک چهار خصلت متعلق است و از صفت تقوی یکی چون طاعت  
 اعتدال و توحش روی باشد و چون عیث کند و توبه صدق و راستی  
 سلوک دارد و چون با او سخن گویند سخن راست و ایضا یکی نباید و اگر  
 کسی با او اظهار محال کند هیچ خود بر و روا ندارد و پستی از پستی کرد و  
 خواجه عذر خویشین شود و محترم باشد و بر و پستی هر که اعتقاد داشته باشد  
 ملاحظه با او کند و از مخالفت لیام آید پس اجتناب واجب و اندامی ریزد  
 که نوبت نماند باور سپید و ایم را بکام دل خویشین باشد  
 میرت خوب است چنانچه بر پاست و تحت لایکال  
 هر چه داخل شد و تیش پست بر کشد و بر کند پر و بال  
 چنانکه یکی از خلفای ندی را گفت بخوانم که حکومت طاعت لایست به شخصی ام  
 که پست و ولایت و پستی امارت باشد ندیم گفت چگونه کسی بخواند  
 گفت چنانکه اگر از قوم او یکی باشد به ایری کند و اگر ایر او باشد خود را یکی  
 از ایشان شود **مکات** حکم و زمان به واضح می باشد که  
 پست تر از خلق نیست بگر کردن - بودم که سند زیر پیری نامش اسم  
 همچنان کس که زنده است قوی کرد **مکات** سواد به پستانه نوبت که  
 این چهره را از علی کرد و سوز است عزه آن شغل را هر یک که زمانی که هر که  
 بسته و اجتهاد او در روز میسر به خاطر من گذرد و الا که از روز و آریست و پستانه  
 ظاهر شود و اینها سینه دل بر دیده اند که هر یکی خوانی که باید دولت و کمال  
 و پستانه را از چند و ساز و کمال - و از پستانه و پستانه نام نوبت

این و هم از سپیده خود و در کن و دل خویش را نه بند این پندار مداد که حرب  
 از شرف و سیادت بقای است که غل و غل از رفت و وضاعت انداختن  
 نماند است غم رنگان بود که ز اخلاق نیک و بر یکا باشد و بر فراز  
 نه انگیز که چون نماند غل او به خوانی یا پیش شهر بازگشت چنانچه بر پستانه  
 که نیکو خلق کیمت است که نیکو به خلق بد میر کند **مکات**  
 از خویشین هر کسی بود که ز پست - یا اهل روزگار که پس معاشرت  
 با کس عیش را و تقیل سپرد و کس در بر غلطت و فطانت بد خویشین  
 نکات در حجب احد چون دندان مبارک و پول علیک است که در هر یک  
 ضیاحت بود شکسته و چون فرخند او را که قوی پان سیاحت بود خون او  
 از آگاهی بکند زبانش آب زنده یک - سپین دل که شک زنده بر دانه  
 یکی از پر حجت و شک و لی که ت یا رسول الله چه باشد که ریش آن دعا یک  
 تا یکی پستانه چنانکه زنده و یکبارگی نایز شوند که چنین طفی رواد آشتد و چنین  
 هر کتی اقدام نمودند سپید علیه الصلوات و السلام گفت مرا فرستاده اند که گفتند  
 مرا فرستاده اند از عرض خوانند پس گفت ای این قوم را که در تبه خطرات  
 پر که داند و در پستی جهات چهره راه نمایی و پستانه غایت و توفیق هدایت  
 بر ایشان کشاید **مکات** است از اهل علم و ضلال - یکپن چنین که بر پستانه  
 بسیار و بسیار است از زنی لطف بی حد و بی شتاب علی چنین بر پستانه  
 که قدش سپید از زمین پستانه **مکات** هر که این بر خصلت باشد عادت  
 ایمان نیاید چنانکه هر که پستانه و تاح اهلان بود و پستانه که از جمع شوات

کردند







حکام دل ریس از روی کاست . عداوت کنی با دشمن و دوست  
 حکام میان علی سلم و ابوبکر سید که ملاقات تو با سکه و هجرات بر چشما  
 باشد که با رسول الله بن حینت عداوت جسته یعنی با هر که از شما چنین  
 خود عداوت کند از دوست و دشمن و ایمان باشد  
 یکس عین خوش یافت از روزگار . که با دشمن و دوست بد یازگار  
 و اخلاق و حیثیات با اخوان و اقربا و اقربا و اقربا با حق  
 تا پرت و پر زرت نشود . چه که مشایخ از عداوت . تنهایی که کاست آید به  
 دست بر جگر و ده گدازان از این عداوت که در میان اخوت و باوینا  
 عداوت مودت که درین و سیب است مودت بر لایق و در از مودت عداوت حکم  
 که در اینده و اکثر اوقات و اغلب حالات موجب این باشد از یوایی  
 و سیب عداوت و تعویل بر محبت خلق احسان است بخوشی که شود و بدی که شود  
 عداوت و دوستی حکم نماید . و گر بی دوستی باشد و آ . غدا خویش و سید غم باشد  
 از این عداوت و عداوت و عداوت با حق نماید و بیکدیگر حق عداوت  
 و مودت است پس بگو و آری در این نیت سیلان که پیش از بد و بد و از اخوان  
 معاشرت کند و حال غدا و محاربه و دوستی که در آن و بهترین برادران  
 باشد که بسلامت است که در جواب شود و در جواب شتر کند و شتر  
 و اگر نشود . بن دندان باشد که جواب بگوید هر که پیش از بد و بد و بد  
 که نیکو است و جواب است و هر که کمال را با و مسلمان حق بگوید چنان  
 باشد که خون او در کف است . زهر شربت تر و معافی و دنیا و دین

و چون آنکه جزا شد در اشک نیز . طوق جان را بکنن میباید  
 گمن بخش بکس جسد و خون و شیرین . یکس که با تو کند بد حسد می خورید  
 تو لطف کن ز پر استقام او بر حسین **علیه السلام** . این سخن الله عنه روایت کرده  
 است از رسول علیه الصلوة و السلام که هر آنکه بدو شبانه ایواب استخوانها  
 کند و دست و سر که از کتف و لباس شرک عاری . پند تشریف معترف و خط  
 دست بوشاند که آنرا که در میان ایشان و عشق باشد نواف ایشان موه  
 و الله از زبان **چرخ** . دست علم قفا و آنکه در حسان  
 از دست یار و دشمن خود چشم چرخ . گستره بال عاگردید عاصی  
 در آیه ششم کینه جزوات . گاهی زبان کشا و گاهی نیرت  
 عذری بر سج خاطر و اندک دل گشاید . جز جبرست و دروغ و خنده بدست  
 در دو عالم آنگاه این نوع **چرخ** . اسوده شد با و اح حسر مرا که او  
 در دل بدید و دست خط آنگاه **چرخ** . دست از خصل دنیا باز و آفت  
 ب و دست است طبع از مال مردمان بریدن موجب عجب است کن  
 تجیس سپهر او گرفتار عنوان کار نامه انطالق است اندیشه کردن و کنیت چنان  
 یاری پیچا و تعالی عین نجابت از عین شرک و مناقب است **چرخ**  
 ای که بر سحر که جزا فرمودی و دین و دیکری . من جاپیت بگویم تو اگر بنویستی  
 آنکه که تو که کنی دست طبع از سر کس . بی و دامن تنوی کسی و طاعتی  
 است اگر خوف خدا و دست ترک اختیار کن . و اگر توقع عجب نذال و ایثار  
 هر که زور متاع دنیا چنگ . بایچش کرد و زمان جسد جفت











[illegible]

افضل التسلوات و اكل الحيات و دريب مكنونه زيدا از اغار فعا حايث  
 و اخباريت كه ميتواناي كه از خود بر خوري و عصبه عشق كناري مكنه دان  
 دل پاري عجب ميوت و كه است عشق بازي صورت پنهان حكايث  
 هر دي پر خود اكنه مرار چيزي از عجب الهاء و كه است مرگ زار عشق و پاي  
 دل و فدا است دوست محبي و من جانك كه فدا كند نه چركت از هر  
 اين آرزو بر خيز كه عشق پنهان و فاني اول بنده را بشوق بخاري مبتلا كند كه مرگ را دور  
 عقل ابرار و عجب خود مكنه و دانش چيست و مرگي مرگ كه مرگ او سويي نيت است  
 عشق اگر چه فداي عشق بر نشن كناريت مكنه و دل هر كه نمائي كسي اعاديست  
 كه چنانچه بدوي كناريست مكنه و مرگ اكنه عوايي شوان كند كسي  
 عشق اهل دل هر كس كه فدايست مكنه و مرگي كه كند كه عشق چيست كند  
 جنون آتني كه بپيانش از علق ابراش از معاينه آن قاهر ند و در ايدان تغيرات و او را  
 از ازاله اين عاقل پند است كشم طيب را كه مرگ را دروي خرب  
 باشد كز من طبع من بد و من توان رسيد كشم طيب و در ايدان شاشان طيب  
 ناپسدي كه از من جانان بمان رسيد و در ايدان عشق چهار است از  
 محبت عجب عجب يعين و شدست مل بر جويي خاص و اول او علامه باشد كه مع  
 يا نظر اعدا است ان كند بيان سابع و سابع و سابع و سابع و سابع و سابع  
 كه در بين سابع افند و نكاحات و نكاحات ميتره اسوا دي كه سبب نشو و نما  
 عجب نوره و نوره او عجب زيب و بيا و آن دانك و دوا از حشيش صنف  
 و سابع از سابع و در من سابع و سابع و سابع و سابع و سابع و سابع



آید و این طرز باشد شکر میان محو بات و در غایت جوی او چنان  
مال و طلا و حب احکام و اولاد و غیر آن چه عیبت دارد از میان زمین  
و تر و جوی خاطر است یا در آن لذتی و چون پس اینایک ازین سادگی و معانی  
ترتیب کند و موافق اولاد و موجودی علی حد و معیوم تر از او پراخ و ممکن کرد و در جوی  
معاف و صلت و تقنی سبک شود این را عشق خوانند و بحسب اصطلاح اگر عشق  
بزرگ باشد که الیاده و از حد و مقدار خود تجاوز کند و حکمی و جوی عاشق را در قید صبر  
خود دارد و از او که و قیوم کند که معنی و مودتی بود و قیوم و تدلیل ملک مستی  
باشد استکانت و بعد و برقع ترین در بات عشق است **عشق**  
۱. غایب اجاب است علقه . و حب تعلق است و قتل منظر  
عاشق است عشق که میجواید که جان در دست غم باز جویشتر بود  
بجز زخار دل از آریک بود از آن که همچو باد در بی وایسری سپرد  
ز من بر پس و در چمن عشق را که از من از خود و از دیگران عشق بخورد  
پس از و غایت معنی شود و پیش کرد و رست او اموی که برز جسد  
**فایده** ز غم یعنی از غلظت و حکایت که مبدع ارواح و موافق است باج روح  
اینایک را بر سبکی که با آفرین است و هر یک را به و خیر کرد و بد و عیب  
فرستاد و چون دو شخص را که بدین یک روح شکر ششم بخورند  
با یکدیگر ملاقات افتد و حسن ملاقات یکدیگر استماع نماید از هر دو و هر  
پسند استانی شوکت شود و با ذوق شوق ایصال جزو یکدیگر در دو بدن فای  
کرد و دوم بدین مگر و تدلیل و موافق معرفت خود و معانی ارادت

ز خاری و چشمت که راست تو . بدانی که بر پست ز غم نه کن  
بر افتاد و کانت بود در دست . در آید اگر بای بخت بکن  
**حکایت** یکمی نگاشت بهرست عاشق شد گفت ایو اب با بره شوق کشت و در  
طویل ایستاد پست به محنت غم را که کسی اندام که جمع کنی عشق ضعیفی باشد  
فایده یعنی از پیشه ان غدا بکمر را که در قرآن مذکور است بفرط تاثیر محبت  
تپسیر کرد و انداختن روزی که حب ترشح کرد و دو اهل ایمان سعادت و طاعت  
موجود و معنیوس شوند حق سبحانه و تعالی شمه از محبت خود در دل احباب کرد  
و طبعان کشت کرد و انداخته اند که از چه دوست محروم مانع اند و برسان بخدا  
مخلوط کشته و چون نوا بر محبت در کون پسینه ایشان شغل کرد و در و  
خود و قیوم و دیگران از شایان نظایر محبوب و یا اندام خدای که پیش  
از ان کشت بکشند نیست شدت این علقه است بیمل فایده است  
چون کرد و کردی دوست با ریح فایز . اندیشه و قیوم این دل محبت ساز  
بر داشت بخدا برقع و از سپردن . کشتا که بین که از کردی مایه باز  
**حکایت** معشوق را علیه القلم و زمان ابتلا یکی گفت با ریح ناپایان روزگار  
بکونه سیکرد اینک گفت دین محبت که من افتاده ام کترین ز حالت است  
مرا چشم از برای مشاهده حال یوسف بی با نیست  
دیدن حال دوست به پداری و بخدا . ناز و دل شتافت و تپست بر چهره شرم  
از اگر رفت و روی و لاد آرم از نظر . شاید اگر حیات نباشد چه خوشتر  
**حکایت** پسر مجنون را که کشته را که پسر را که پسر و در موافق عظام و موافق کرام



[illegible]



ایکونامی



یکدیگرند و بعد از اعلیت هر یک نسبت به بعضی سیئه آورند  
 زبان جو در سخن ای که گوشه از این  
 ادب و عاقل و دانایی بود و در  
 یکجا عذاب محله و عقوبات متفرقه موزی شد و بطریق اولی  
 مقتدایان کنند شد و بری از جوهر مقامات یثیای پیوسته و خرد گشته  
 در خلال کلمات و اشعار حکایات چشم بر صورت بطریق این شیرین  
 ماضی خود و پذیر پذیر متوق تا ملش و بعد از این بی نظیر گشته  
 هر کسی گرفته و امن گاهی بدین  
 در طلبش وجود بر آتش شادمان  
 یکبار اهل فضل که برین حدیث و کجاست کهنوس بود و فرط واد و اوقات  
 موجود و گوی از قراینات جزئی داشت و بدان خود شد شگفت  
 نظری بر حال من لطف و اقدار بود و از حد و انانیت منیرم چه سیئه معلوم گردد  
 بمن اوقات نمود و گشت که معلوم کرد و تا مذنب انکار و مقتدا اهل عدل  
 اعتباری توان کرد یا نه و بر تحقیق این طریق و اثبات سیئه من غیر حجت  
 ظاهر و بر مائنه قاطع می توان یافت نه من نیست و او را فخر و سبب احتیاج  
 بدین پیوسته بد اینستم گنیم لطف همی گشت  
 سیئه خدا و کائنات من عدد علی عقوبت  
 انوار مکتوب و حد روی  
 و معتقد اهل عدل از هر گشتی  
 توان تا بر یابن که دلیل توان یافت

پیشانی با صفات که از او را تعجب در هیچ سخن نیست که قبلی خوانند  
 یک نعلی کن که درین مذبح نهی  
 و روشن تر ازین روی دلی خوانند  
 اصحاب بر صورت تهیه وقت کنند و از پریاوت دیگر در کشت  
 بر روی زمین حدیث بنزد آوریم و وحشت قرب و عفت گریب را با نعل  
 این لطایف بدر بروریم پس را که اندیشه راجحت و پست گشت و مندی  
 قدر هر قدر قدرت بر بیافا مواجعت گردانیدن گرفت هر یک عزت  
 با لوت گردانند و متوجه پیکر معبود گشتند جوان استین من گرفت گشت  
 قطع من چیکل با انواع فلما بعد انواع من اجتماع فلم اذ انذی قاصیت  
 از من الفرق با انواع یک اشبی که از زمان فرقیقت با آن یک یک برور  
 آیم و این شب را تا ریح آیم سعادت و عذون زمان استیاج و میر  
 شماریم که از آن که از دار و در کار چه یک آیز و فلک جفته اکثر  
 پر کش از رحمت یاران که پست پای فضا و قدر اندر کار  
 نیست جهانه از اصل شدن پست فلک را با حد شب  
 وقت کند از کربن بس شبی می شود آن دید جین خوش بخواب  
 چنین است و او را بکین اجابت نمی نمودم و آن تغفیل و فلک را با بدایع و فلک  
 شادان گردانیم اصحاب نیز آن جمیع فرو نگذاشته و آن شب را  
 شب قدر بنده شد **ب** هر شب دور و ز که با دوست یا با یاری  
 روز عیدت شب قدر که در میان چریانیت بران عمر که با یاد  
 خاک کن کردیم و کج کردی است **ب** آن شب با یک یک با سودیم و یک پست







کرم که عین جان بی سیکته . ویم جز ختم حق تو خود زان تر شدم  
 جو دم بی که اختر در به تازان . ویکه عشق بر پرده زان تر شدم  
 شوری زنده دم افاد و جان تا کنگ از دست تو ز خاک را چند آب از وین  
 بر کرم جان دست بر خوانم بگریم . من از کجا نشستن بار خود شید  
 غلامی که این با کعبه بی غم . را کست نظر در جان و شاد  
 بدو قال که انساب بنشینم . جاق و رحمت من بدوید که در بر لطف  
 ایستم بکشید وید که صفت و کسکی برود و ان غلب گشت است  
 و کار از آید و ارادت در کشته در اندر و استند و کشت عیش است  
 تو بر ما صفت حوازه بود و ابیاج . و برت با سارقت تو نقیص هذا لطف  
 ایشان بخیر استم و بچشم قدم هر یک را به پای خیر استم که دم گنیم **بیت**  
 چشم و ارم که عزیزان بر من . که چقدر در دستم عشق تمام  
 و جان ز شمشیر خود زخمی . که کوی جان بکشد ای سر و دست تمام  
**کلمات** و حق بالکلیه در بدین حد و در مقام الله شایب از شواهد و شج  
 ارواح بالروح و از کائنات که یکس و خاص عام و کامل ناقص با بر عا  
 معود و ارم و کون بافتا . اما رجز و بیطاح و انت انت با صفت ای سایل  
 خود و بیخج فرمودی **بیت** زبان و خط شاید گرفت باز از خلق  
 بعد از آنکه مزای قبول سپی نیست . که خط و بازی که دایره هر با  
 ز خاک شون که در روی اسید و بی **بیت** روزی و بعضی از روی جوین حاتم الله علی  
 بر سر بر خود دم و در میان سایل محبت و سو جات عشق بر جان فصاحت

و بلا غت بی خود دم مجلس کرم شده و دلمانم شسته یکی از و پستان که قرم غلوت  
 بود و سپیده سوز ازین حال کرد که احوال مثل عشق و اصحاب بیست  
 جو است که جنب و نیت بر بعضی بیط غلبت و بر بعضی قبض کرد و است  
 شادمانده و نماند و فرقه خون و تراید بر خون گنیم **بیت**  
 با که کپاز کار نباشد و ای عشق . باشد ضعیف و تن زود با در روز  
 چون من بود کشت و دل شکنین ربا . با جان هر که عشق کند پاز کار است  
 و انکار این حدیث حبت روی که دل از مصاحبت او کزبان بود و دین  
 شاد و اولک ریزان و مدیت بود و تا از دست پستان بگریم بود و نماند  
 در اینجا ناپوسان تشریف حضور از زانی داشت الزام غرامت را  
 مستر و شادان است انظر **بیت** مست خواب یار و آمد مجلس  
 با را یک که شمع ز مایه ملول کرد . کوی کشت و بر پر غلبه شمشیر  
 یا از بیست آیت رحمت تزلزل کرد . مجلس کرم تر شد حاضر از نیت  
 بدید که در دستای سنگین و هدایتی ظاهر و باطن با صفت و حینا بی حقی تبدیل  
 کشت اهل جمع خرقه از پر نباهند و با عتد و پاک در قدم یکدیگر افتادند و هر  
 تا آن وقت را باز و مجرم و پستان و آشکارا یکدیگر **بیت**  
 با یارم از دست و در بار غلبه . ی زخمت و جانی سو سو  
 ی غم گشت که عالم که یاقوت . جو خوشی و جو اوطاف و سو سو  
 اندیشه و نیت و لیکن کرم افتد . علی بی نوبت و کجی **بیت**  
 حکایت روزی تخمین شاد و بعضی از بیخج هر وقت و با خودی گشت



علی الدائم بی غایب بی محو - و قیامت با لکدی مال بقو  
 چه خوش بود که گفت روزی که - جو بخت گشت تو از درم خزان آرد  
 از دور لیلی را چشم بدو باز آفا و در عجب او را آن شکوه چون بدو رسید  
 دست زد و در او چشم غنچون بگرفت چنین که سیم لیلی بشام او چو پست  
 چنان بیوش گشت و از پای فروفت **ب** اگر کنی پست طلب ساقه  
 ایستد که از شاه ای میرد لیلی چه او در کار گرفت برین صفت و شکلی  
 او رفت نمود عطر و خند کباب از شاهان و یک بر سپرد و دی غنچون رخت  
 استغاث یافت گشت لذت دنیا برین عوام که از لذت لذت نیر چرا گشت  
 و جو معاد و عاشقی با - بهتر از ویل سو پاپست  
 و جو دوست کاشتن - و میل کا نهارت جلیت  
 روزی لیلی خوابت کرد چون نایاب نویسد قلم بر دشت نوشت  
 و من تقی الی تقی و من تقی الی تقی و من روحی الی روحی و من عینی الی عینی  
 یعنی تو را بخت و کمال عشق شش نهارت و خطایات و انا حدی لای  
 پیچیده بود و من که در دشت که که نامی نویسم از پیش خود تقی خود  
 می نویسم اگر خطاب میکنم از روح خود یا روح خود میکنم و اگر نظر میکنم  
 از چشم خود و روی خودی کنم **ب** خال تو هم که کند آید  
 یک اسم این در پیش - شلیق حدیث اگر بایم اگر که گمان کن از آن  
 که می در عشق میاید و که در عشق و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق  
 می نامم غلذ را که او ایستد از عاشق معشوق و عشق و عشق و عشق و عشق و عشق

شکیند ام که نامه بخون دادند و میاد از نهادش برآمد و ریخت و بیکت  
این باد بوستانست یا نامه از بدو و یار حق التي کافق عین بود  
چین که نقش بران خط عین و کلمات سخن امانا چو زوی در پان نهاد  
و غنای ارادت و اختیار از دست برداویرفت و بیکت  
منم که گشت پراپه وجود من چه دو منم که بایه انجم رسید بر که دون  
بلی چو گشت شوهر عشق در پاپه که پست یا نه اندن چین روز از آن  
در پست با عذر اگر شود وقت بدع نیست زلیلی اگر شود و بختون  
نیکویشی فراشی نازندان و پست و تا حال یوست با داد اند و بختون  
خبر در پیکر اند فراس با داد و کت بدستمان تو بود و آنچه یوست پست  
بر خاک کت نشسته و احسان و ارج از اسبابه و صفا و نه نای گران و چه  
کند و پست بشیند بر نه جراحی نه شمی نه در پیش طغی نه شایه از کم و کما  
و پستان از نوکان کرد و خوشان علاقه اشناهی پان کرد و صیت  
نمای او یک و دیگر پست و یگانه کت عاشق منم که پست تو بر یک پست  
کست بر یکین دیوی ریچی تو که جان و جوی را در دین طغی روانه آوری  
ز یگانه دل جوخته نامر اسکت تو دی با کت که کت رحمت تو بر دین  
باری ز راه لطف ملک نیز بر روز پاسنج از پیش بردار و پست طم از نو  
تا غنای است و وقت دوست کم بر تو کت ششم چون کیم بر بر دین و کما  
بر عشق گویم بر کت بد خویش تو کت غم این خط من کن از طمع خود و کما  
ال پیر دم یکی و از خودش نه دم طغی غناب در بر کشیده و راه زندان بر







بوضیعت منظر عجب گردید / یکی گفت که با او جلی خوبان بگذشتند  
 شریف خواجه داد و دادان اشغال و دلان اشغال است از غم خواندگان و کسب  
 اندوه و آه و فغان / ای کاش در دامن وقت بگنج - بر دامن دوستم اندام  
 انگار نهادن آیش بگنج / بر دامن عشق و دامن دوستم بگنج -  
 دشت روی حیف نماند / که در غش عزیزت معولان بسود  
 شوان گفت ادبی داد / ایست / که بیادوست در غولان بسود  
 چون بلای آسای بر دم تو گرفت / غم با او که استم و با غم او وراق بر نه استم  
 برقم بگشتم / چون پای کشید ز دست خور - در کشتن - از کسب بر پ  
 که باقی دین پرمانند / آن چه باشد که بیایان - است از زمین بشو کورا  
 کین - چند گرفت در آغوش / در میان راه دیدان دارد کلاه بانه خوردم مراد نگار گرفت  
 نه انگ درم خور گرفت / پس گفت عالی است که عظیم در گریز میگردان  
 ی که گریزی گشتم معذرت که این دستور پرلرسن میزد این غیر که در آه غمناک شنید و با  
 که گشتند غمناک و غمناک / جمع تران بود - غمناک و غمناک و غمناک  
 در آنکه پر از دین و کل و خود گرفت / کل بود و حجت بیایان گنج - چون بر میوردت  
 اطلاع یافت که دیدان بار دل برین پشید فرو داد و آه و آه گشتن کرد  
 و غمناک و غمناک و غمناک / و غمناک و غمناک و غمناک  
 که در کسب / و غمناک و غمناک و غمناک / و غمناک و غمناک و غمناک  
 دید غمناک و غمناک و غمناک / و غمناک و غمناک و غمناک  
 گفت و گوی او که راجی و غمناک و غمناک / و غمناک و غمناک و غمناک

کما و در بر یکدم و یکبارگی از من از حجت او بدیدم شنیدم که برت و شکست  
 که ز باغی بر دهن برد و میزد باغ که کم کرد و جوی زرت باغ و یکبار از غمان شکایت کرد  
 که این غم از کفایت باغی بخار از دست کشتم پت که یکی برده از کفایتان با  
 سبیل باید جفا آید پس در عهد از دست در غمی مان برار شد تا دم از کل بر پایش  
 رنگ دفعه و آینه غمتش رنگ گرفته پت و پت در دم زد و خطی ناخوش  
 غرضش با پیت آبی - ریش او بود بر چش کوی  
 شکست بکس - پی - چون در باید اغوش باز کرد و باز بیعت  
 از کار کرد و پیش فراخ گرفت و از در یک جانب رفت تا غیب بود و ک  
 و پیش کرد آید من شکست شنیدم که با در این حکایت کرد و بد و از این  
 شکایت نمود که من غم از آن روز که بر نامه بودی - و از آن روز که بدیدی  
 بشن است چو آن جوان میداد لب حلقه بان - می مسج که ز با بریدی  
 رفیق و کس با که گزیدی - از روز که دوست سحر آید - دایت که بریند از آید  
 از روز که شد آتش هلاکت - در یکین شد با جوی زرت - بار دی تو بر ش می تیر  
 از روز که بر گزید - خواهی که در روز اول - در چشم من یفت ای حایه  
 تا ما مشق از تو شستم - از یک و بد تو که شستم - رنگی بود پس از بیایه  
 یکله تو و مرا که حاجی **الحکام المنطقه** - معنی را یکی است از سر در  
 که تا کی در دانی ای جوانمرد - طلب کن خنده و کینت - بخود می نیاید که بر زکی  
 برادر از او کند خنده و کینت - و لیکن نمی آید از پت - شاید که بد و از سر در  
 گوید از خود و جوی پت - معنی که ز شایسته کرد - شاید آری که با یی زشت کرد







[illegible][illegible]







از که کند و بر کس : **باب** - منشی که روح سلطنت و غرض  
بود جوهر و گن حوت و در نیک اندک - کم او خدا که بلند کرد و سلیم و غرض  
**حکایت** یکی از شیخ گشت که پیش ازین مقدار عقل بود و قول خدا را از هم عقل  
و استندی هم قول و اکنون هم قولیت و هیچ سخن روز و داشت که ازین پیوست  
بزرگوار و نه عقل و نه قول **حکایت** که در کاد نیک و نکست و طاقان  
نما کرد کس تونه آیین علانیت - بجای است کار که در شرع عقل  
است و شور شین طیل سان **حکایت** در قایت رسوم عیفت و غلط  
بر تحقیق مال و منصب فانی داشتن نشان قیود و ناست پس و نوم است  
است و تعالی خلق را بهین دعوت کردن و بر اعمال خیر و افعال سیر  
فرقی نمودن دلیل قدرت و عظمت او را که اقبال دولت است  
عکس مرد و جهان بدست آورد و هر که در کد و شرع هم - و انکه شدای بد و شرع  
شد و نیا و احوال هم **حکایت** مد هم از جدم قدس اند و در حد و ایت  
کرد که با بزرگی از سایر و در کار و دوستی داشتیم بر وقت و در شان خاسته را  
تصدی کردی و اعیان سیر داشت تا جندی مندرمودی **نظم**  
کا نشان دای بر و طایه کنی طواغیت - دوستی را از دشمن جفتی خوش داشت  
روزی با خود اندیش که هم که بدقی شده و خواجه در عایت جانب خلق  
بسی سر چند قاتر میناید و در عین قوا و طاعت طاعت حق قیصر طایر بسیار  
واجب است که در آن طبع از لذت و آب شیرین او بر کشم و در شربت کلامی  
اگر جز ترش و تلخ است در خلق دل کام حاشش بر نیم **حکایت**

و دوستی بود که حاشش پیوستم - بر خدایم خدای خود از سرش  
بر پیش روی عزیزم خاک و چش - که بر آوردن نیادم از جشش  
برین نیت عزمت در است کردم و باید او که مشاطه قدرت پر این بود بر جشش  
روزی است و خیز و سیاه گان در چهار باش دولت عالم از روزی پشت با  
جاشش از حیوان حیاتی اعتقاد در مسجد جامع بر پیشش و کشم و از کرد و راه پای بر  
بر نهاده وی و پشت و کشی زین بکلمات ز اهر بکشت دم **حکایت**  
چشم بود و شیرینی آب دارد و بجز آید و کاهش قطع فرج و جود و اخش بود و اقل  
خواجه رقی نموده و نظر و جذبات چرت از دهان دید بر و پا چرخید که این بود و توان  
عقل ابتدا جیایت و بر فوات ایام گذشته و تعطیل زمان گذاشت تا پس  
خود و چون محفل بر بکشت نایب کش سینه و مردان مجلس نشست بر پیشان  
نخند بر و نکست و از انکس در میان آورد **حکایت** ناز از راه مردان بر او است  
جای از دی فرو گذاشت - و چون خواستند که بر بحث که بر یک جی جی  
باغی مخصوص کرد اند و بجهت مد و پیروز خانها از اهلک و مردی خود از ادبی  
یقین کرد و روشی گشت و احوال و اهل و صدق ارادت بهج دقیقه فرو گذاشت  
کشم بر که کس کله ایمنی او را برین اعمال داشت **نظم** نیک که کاری کند و بر خند  
رو و عالم جز آن باید - کند بچکس کند کاری - که نیر و آن جزیای بد تا  
انگشت فخر کسی است که مردم را از رحمت خدای تعالی نایب نگذارد و از کلام  
این کند و بر سعادت پیختند به **حکایت** بر علم نیت کینه و بر دین اعتقاد  
این شود اگر چه در خدای است - توید هم نیش که رویای معترف



افزون در شصت و هفتاد و پنج **فصل** در بیان حقیقت و احوال و عبادت و عبادت  
که در و پست از حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام که نظر علی عبادت است  
ان کدام عالم تواند بود که آنکه دیدن او بزرگ آفت بود و موجب فرمان  
بر داری و طاعت **نظم** پر تو چوین غل غل پست چه نوز و دوشید  
که در ابات و جوش بند حاجت **مهر** متالی که نه از حال بود و خبری نیست  
عالم آیت که با قول عمل و ادب **مهر** تا تو طاعت مستور باشی از او بگری  
توقع قبول و عطف مکن **مهر** انقطع ان یطیعک قلب سیدی  
و از عزم ان قلب که عساکا **پست** که پست قبول نیست نیکند  
سود و بار بر دل از آن نه **مهر** تا تیر پست کش تو کند و ترا طبع  
بر کارگان میر که طاعت شود **مهر** که از بخت اند که دست که روحی و عینی  
حیة السلام که پست خود و این نیست کن اگر مستطاند و عقیدت ایم آنه در زکیه  
پیش دیگران شروع بودند و الا از من شرم **مهر** فعل به را قول قبول از کجا باشد  
باغبان هر که بخند از پیر و پیر **مهر** هر چه داری در عقل از پست پاکس که  
تا نیست پیش کس هر که بد نیست **مهر** حکایت شریف ام که در پیش را پیر و بخور بود  
قبایان او را از فرمان احتیاج و نود و شتره و لوزی و ستارکست که **الاف** ای  
حریص می مانع **نظم** هر چه سپار را زبان آورد و روز و شب چشم دل بران  
بدر خاکست سکایت پیش خید حمد الله آورد فرمود که بعد از آنکست پخته  
بهر را بخانواده حاضر کرد اندک او را از فرمان خود من منع کند چون میعاد منتفی است  
مردیش حکم اعتدای که داشت بر راه مجلس خید آورد خید پیر را گفت

بفرموده زبان بیدار از من قبول کن که دیگر فرمایند پیر قبول کرد که من بعد خود  
و بعد خود و خود نمود و حجت یافت یکی از سبب خیر چنته و حکمت در آن باز رسید  
شیخ گفت بوقت التماس بد را من خود فرمایم خودم اگر اراغ کردی در عقل قبول  
نیتای شنید که بزرگان گفته اند **مهر** لات عن خلق و اتی ببد  
عاریک از اخلاص عظیم **پست** اسیر شوت و عرصت تا دل بپست  
بزر و عطف و عطف کپی شرم **مهر** بخت پا و پیر خویش تا نام پیری  
بس انگی و کیری را بپیل میر **مهر** چوبه و دزد چوبه پیر مدینه جاشید  
خطیب بر بالایی بر نوبه خطبه بلع بخت و خلق را بزم و تقوی و ترک غیبت  
و دنیا و عورت و دکلمات او و دل عرب از کرد و دود و معتقد خفت است  
و نیت زیادت بر نیت و بخت از حلیفت او را دید با مانی فخر بر شین  
و رعادت که اکملان در چهار پاش و بیت نشیبت باز گفت **مهر** کت  
است را نی من اهل شرب انهم **مهر** به هم تقوی و هم عیصل  
اذا رکوا الاعواد قالوا فاحسبوا **مهر** و ما خیر قول لا یصدقه فضل  
نعمه دعوی زاهدش خود و **مهر** هر که با قول ندارد و عمل با پست قرین  
نیت هر مرد و تفاوت چه سپاهان چه **مهر** ان ساید که خالت بند و بر و نشین  
**مهر** پهلوان رضی الله عنه بانی قرآن و نوشت که مدققت تایی شنوم که بمحاکمه  
در بخور آن پکار پستان دنیا شغولی کوش دارا بجای مریج زخم ریشی ویدل بریا  
دیر مدتی که پست حبش و زخم کردی **نظم** نبوش باش و خود که طیب شرم و  
علاج کردن پیر جان باز **پست** حکایت شیخی دانشمندی را که بی شنوم



بسم الله الرحمن الرحيم

که از هر پیش تو اجتماع میگردد و کلمات ترا استماع مینماید و مقصود از این جهت  
جهت و چنانچه تو بگفتی که حق تعالی را با نادانیتان میدهم  
تا بشکریان قیام نمایند و از این جهت و همچنین که در تمام آلاءش انبیا را میفرستد  
و تو با غایب و نه از آنکه تغییر است که و از هر دو یکدیگر شیطان را میفرستد  
تا از وجه اسیر و ترغبات و حیل باشد که تو بگوئی که ترا این بنگاه چنان  
و چون گفتی جهت **نظم** از زبان فرزند روشن روز که بگوید که من جهت بودم  
نبندد در فضل بروی پس به گویی که بسیار رفعت به کلمات حق که این را که بگوید  
و همچنین این بریم بهی رسیدند یکی خانه ابرار و تول که وی و عیسی که وی قار و قار  
گرفتند و در رسیدند که جلدین کمال را از کائنات التماس جرات گفت چنانچه  
بطریق احتیاج بیشتر باشد **نظم** حال برده جان بر پس از وی لطف  
ای که داری خدمت بپای کمال دانش و چنان علاج که نه از بند چار و ان بدست  
**حکایت** از وی شیخ زبیر رسید که من بپای کلام لطف با حق تر بود و این است  
که توبه بپای کلام و ادایشان غوث اسلام است و بجات خلق و رضای خالق بود  
و مقصود ما جمع دنیا و حصول جاه و ثمار خلق است چه عجب که رسیدیم که افتد  
هر چون که مشرب شد بفرص و از وی کان ترا بود ما فی کمال و از هر دو چنان عرض  
میکنی بزرگی را بر سید که سخن علقه و وقت جرات که در سپستان اثر میگردد که  
نموده بود که مستمع میم باشد و طیب خلیجی برای تریاق زهر دما و این طایفه را که انداخته  
که اگر تک نیستی که اصلاح کوشش کنی پس نیز هم باشد که کوشش را تا به کوشش  
چه بسیار افتد که چنانکه با کمال نافع باشد سبب هلاک مستمع گردد و در هر یک که افتد

بسم الله الرحمن الرحيم

و در هر یک که افتد که علاج تبش میدهد و در عادت اگر اندازی ده و در غایب کوشش میرسد  
که استیجاب از کمال دانسته که خلق عالم را بیکو کا پست جوی مردم را در هر یک که  
در هر یک که افتد و راضی است که گفت رضای خودم خلق از کسی و این بدست کردن است  
با همه کس است و هم غریب بر که نشاء از برای خلق به کشت با یکی زهر من است  
با خلق بهیمن خلق و این است که تا حدی که نام مستندش است **حکایت** فضل  
علیه السلام سفیان ثوری رحمة الله علیه بگوید که بعد از مدتی رسید که اتفاق افتاد  
نمیانه بود و با حق جویست که در دنیا بهیمن بخندیدند و خطه بگوید **بسم الله الرحمن الرحيم**  
سینه باید که تا گفتی شود و راضی که یکپاست و در جدول بر جزئه از هم نشان از چشم بدست  
سپان گفت من امیدوارم مجلس امروز که باشد که با راجحی دیگر بهین بر کشته شود  
باشد فضل است و سبب آنکه با من حکایات خوش آیند کنی و از من جوابی  
مطوب شنیدی من عذر را در نظر تو پیوستم و تو خود را بر من جلوه دادی و پیاده  
این مقامات بوشید نیست سپیان نصیحت کرد و دیگر است  
کمال معرفت از او که دیدم که نظر بقص که در حمایت اعمال  
به از او سپاه پس شیطان بر غلوم چه قدر و تر است از بر پتان کمال  
**حکایت** بهجت دارد با کسی که ترا از هیچ حال چنانچه تمام خواند از ظلمت شک بنورستین  
از عوایت بگر سبب است تا اضع بکلمات عداوت بر رفت نصیحت از برای مع  
باستقامت اخلاص از شغل بهجت بذاعت نامه **بسم الله الرحمن الرحيم**  
و هم روح به پست هوای پستین مجوی حجت ایجاب است و تخمین  
را بعد از طلب آنگاه که بر دست نماید و زاری نیز او مژدغاب میستین











[illegible]



باید پوشید و بزدی و کثرت و بخل علی الصلوة و السلام آید بر سید که ترا چاقا  
است گفت پس در طاعت و زمان بر داری تا تو ایستاده و عبادت پیش  
می کنی و خوانیستم که اورا از عذاب خدا پاک کنم گفت بشدت هر ترا که حق سبحانه  
و تعالی بترساند کرده است و ترا دعای شهاب و صبح فرمود و پراش  
فرمود و طاعت گفت و انتم اجمع امنا علی الهی سید علیه السلام گفت آری این  
و جیت و جیت سعاد خوشدلی و خوشگشت میرفت و یکت با خود هم  
نام خوشتر است بر آویستن است که شکر که فرمود خوشتر است  
چهار و پنجم صبح من و شکر من - که است بر آوی در بار که بخت است  
گفت سید علیه السلام و موجب خواندن کلیل و طاعت کلیل  
و پنج مرتبه ایستاده که می شود غلظت عمل کن است اگر چشم خواب  
گرفته روزی در یکسان غافل - که من در راه باشد سبب کار  
طلب نه در حاج ای مرد غافل نکات در چارند که است که چون دم  
علیه السلام در یک روزان خانه بعد فراغت است گفت آری عالمی را آخر  
مرد من این عالم است که چون کرد این خانه طواف کنی گنا است  
پا در زم که است یا دت بخوانم که این خانه را قبله اول و تو که دانم که است  
چون نام گفت هر که از اول و تو که این خانه از پیشتر است خطه عنده در راه و چشم  
گفت پسند است آنم که شود ای غایت ازلی - عین خلقت است که است  
بعل هر که از خدای کریم - دارد امید عین نادان است - ذاکم که از خدای کریم  
ان هم از فضل فضل را - با عمل چشم فضل و از دزد - که تر است سید

باب ششم که چون پسین علی رضی الله عنهما از بر نماز آغاز و منکر و بی  
یکشش تیرگی و دلایل نشانه و انکار و در وجودش ظاهر شدی یکی از سبب  
این حالت باز بر سید گفت هر که توجه بجزرت آید که و خود را در تیرگی  
عرض عمل و عمل رفع حاجت آرد اگر برقرار خویش را نه از ان عجب نباید  
حضرت خدا و جناب جلال او - جای و توقف نیست خدمت مولی  
کی پس برقرار بماند درین مقام - از چشم دهر و آب شود چون عیال  
که است بر جوانی وقت رسول علیه الصلوة و السلام حرکات است پسندید  
که می و بر مکان و نیات است که ام نمودی چون خبر یافت که جمعی در و ج بخوانی  
بجای حضرت آتی بر پست تو بر کرد و بیاد است مشغول است یکی از سبب  
انگشت سوال کرد که سید علیه الصلوة و السلام و پسند نیات بود این  
مستقر بودم که می و ما کان الله ليعذرنه و انت فیهم چون تن است پسند  
گفت پناه یامن که بودم که می و ما کان الله ليعذرنه و هم یستغفرون  
- که کسی را که غفلت کند - بتاعت امید رحمت است  
مال انگشت که در خود خواند - بر چشم امید و از ترس  
که یکی از شبلی رحمت الله بر سید که از وی گناه چیست بشکری و زود آمد و آن  
ظاهر بود که است ای شبلی که از وی گناه - نمیدانست از من پادشاه غیبت شدی  
یکبار هم شکایتی پادشاه که انت مایسل کن در مایه من تو را مکن و سبب  
و عین بی و در دیکه شوق بند و باشن محبت بکشان و کن عکس  
بردارد و در حق بخوان و بر دست ای که و تو پیر و معتدل کن و چو کاست







بمقام صاحب شرح چنین فرموده باشد را بیان بسیار بود و چنانچه که در پیش  
و بر او است شود و پشید و کاری به ایمان این بر حاجت خویش  
باشد است او و وضو است و پس چنانی که می شنید از پیش  
کتاب فضل و حرمت است اگر مردی متحول شود که خداوند عز و جل را که عبادت  
و است بر او این چنانست باشد و اندیشه او و بتان پر از این خویش  
کند است اکنون شکست و انانی دور کار از بر تقوی بسیار و او را عفت پس  
او جمع کردند من و بین او و عفت تمام و اندوه و جهان عالم پیش از کم بر هم  
دیر که من رسول را علیه السلام را بجا بیان کرده است و خبر او و مدار و صادق تو  
و انم سلم بر چشم و گوش و عقل کن سبب عالمی که بر آنکه بیان کرد و عطف  
بر صفتی در غایت بود و است و بر گوش چشم و عقل خطا و خطا بود  
حکایت بزرگی را بر سپید که چنان صبری در حد آید در میان نمایان تر است که یک  
کنت که فیض خواهی یک چنانست و اگر بپسند طریقی در حالت کنتان و در  
چیز بود کنت اگر بیاوردی قیام نموده می طبع ترا از همه او بودی و اگر از نشی اجابت  
کردی و هرگز ترا از همه او بودی کنتان چنانست جد بود کنت بکس نیایم  
که باطن او مانند تر ظاهر هر جمیع معالجات باشد از چنان صبری که الله است  
و بجا است پیرایه و به از نشی موقع خویش که شرف است بکس نما  
کند پس عباد و چنانکه حکایت کنی از عهده نمایان مردی بر عفت که کنی را و به  
بر شاد و متوجه بر زمین میزد و نیز میزد بر عباد و با زردی که کنت شکست ظلم  
پس پشیمان بر او و پیشتر ظاهر که اند و از سبب تقوی بر آن که کنت

کنت عادت بسیار از مردم که بخین است تقوی او بر خود کرد و تقوی کرد و عادت  
و به بال پر کرات اخوان و تماشاست فتوری بنده از راه دوری است عظم  
زیر دفع دشمن سر که راه پلای و اوراق حضرت پاک اگر گفت که این بود و به بال  
یکی را از حد گذارند بر تمام پشیمان علیه السلام او را عقیدتی که و کنت چون حال کن  
و اشتی و طریق فرم فرود که اشتی کنت ای رسول خدا بود پس شایان است  
افتخار و کردم و اینست که در عهده سینه ظالم داشت  
تر که بر است چنانکه کنت لباس ششایی بر کس از پس  
اگر سستی زنی در خانه بشین و کردی و در زرجب  
پشیمان این جواب از گفت میباید و استقام او از خیم کشید غایبه از حکایات  
شور است که گفتی بفرقی رسید بپشت و کرد او بر کنت کنت ترا  
هر زمان که گفتی است کنت تراضع کنت و است کنت کنت کنت  
کنت مخفی هر کنت کنت از کنت عبادت کنت این و اند عبادت کنت  
ظهور میباید است چنان بتولی او مفرد است کنت نکو میباید که تویی صبر کرد و تا نما  
شام که وقت نماز بود و مقدار در آینه زد و طه که طس گرفت کنت اگر چه عادت  
چنین که کنت در عبادت نیز خیری نمائند است نظم هر که تقوی و زهد را کنت  
و اند و آدم مردم از برای که همه شیخ بر ثبت و عزم به از است بر است با از برای  
حکایات و وزی معاذ جبل رضی الله عنه در خانه خود ایستاد بود و با خود است  
یکدیگر کی رسید که ترا چه افتاد است کنت نفس را در شارع خویش میکند  
و من او را منع میکند که شنید هم از پد علیه السلام است که کنت در زمان نماز



تعالی بآسمان جاری که متوجه بقدر که در غازی که با کفار متنازع کند و دروغ  
از پیاده خدای تعالی و بر پستخ پاری نه تعالی و کسی که در خانه خود نشیند  
آمر دوم از و بسلامت بماند پس در خانه رفت و در فراز کرد  
که تو راحت تن خواهی و بسلامت  
جو سوی اهل بیضا از پیر و پس بر خیز - جو خاک بر سر تسلیم بکند و در پیش  
حکایت عرو بن زبیر حقیق رفت و خانه بنا کرد و متوکلین شد جاعلی که  
با او پناه بختی و ششده او را بر اشعاع از اخوان و انرا از اهلان طاعت  
کردند و گشت پست کنون با وی که داری اختیار کرد - هر از و پستان نه پیش آوری  
چنانچه نوریم از دولت و میل کرد و پیشتر چراغی در وی بکند است بکند  
و اما حکم شایسته و قدر کم لا بد و دیگر و استیغثت ان یحیی مکرر الدامیند زبانتا  
شما بکانه از کشتن شغولیت و کوشا با پستخ آن شغولیت و در اهلان یاق  
برستی و دین پیام و رعایت صنعت و سپیدی از دولت و لا بد و توج و و استیغ  
اندیش که ارم پست کرنیت و پست پس که بد یا ما از فضل  
با از و ری و پیوی که می شود و دلیل - که از از و پس تو رفت و راهدار  
تدار و در میلند بیست نه از میل حکایت مریدی شیخ را گشت و در اهلان یاق  
اشغال و قصور را عال و قدر احوال موجود و محمد حیدر بجام که طبع حیدر  
و رعایت ایشان کم و یکبار کی رسم میادقت و مخالفت بر اند از م نظم  
خان زیاد و تحت پرم شوپایه که کریم در در شریعت بر خیزیم  
دل و حجت پیکان خان بجان آمد - روایت کرد پیر برج پست خیزیم

شیخ گشت مردم را از مردم جان بکشد اما اگر خواهی که در میان ابناء و حبیبت  
سلامت بمانی و فایده انقطاع پاسبی کری باشی شود او کوری پنا و گلی کویا  
که صلاح و سلامت باید - یکت قبیله رویه است - شوی این از زبان آن شند  
وین از عیب مردمان بر حکایت یکی از شیخ از خلق گوشه گرفته بود و عزت  
بر حجت اختیار کرد و در ویش از سبب انقطاع پاسبی گشت سلامت برادر  
سید ارم نظم جنابیت آه کف و غلقی در و - گرفت پر از و دوم بار  
سلامت پس بد و زین بیضا - که است از اهل جهان بر کار - اگر بکاپت کم کم خودی  
رفت یکم بر اخیل خود در بزم میدارد و اگر بجهت و الاری بی کریم با من بفرماید  
و اگر با کف و انکال خودی شینم بر من حیدری برند - حجت  
که نمی خواهی که باشد بکند - و ترک حجت که با خود و در یک  
کج شایسته گرفتن در امان - بهر جوان با بکند و شریک و کریم  
حکایت و در ویش شریک و اوقات و مبارک شتی و کفای میاجب و اشتیاق  
در اینجا نظر کردی که گشت هر ابعوت شیخ روزگار و علقه از دای رعایت  
نی غایت گشت می شود از حجت شیخ فایده این بیست است نامی چون  
مبارک نیست و رعایت اهل افس نبی بر اقیاس علوم است و این فرض  
ازین کتاب بی منت معلوم حاصل است و وحدت را بسلامت دیگر  
می نامیم علم به شایسته اگر چه پسند کردی - بود آیتان ترت سکون رفتن  
نه از احوال و دای دولت و میل - شاید با کپی است گرفتن حکایت جز صادق را  
در حق الله عز و جل پسندید که جو از خلق انرا از پست و در کج عزت بکند



















خداوند در حق الله عز و جل و تعالی بر فرمایند که بخشش کند چون عاقلش پیش  
 سید علی اکرم اندر رسیده که چه کردی گفت خدا توست که دم کنی گردن که با نام  
 سید خدای الصلح و السلام بر خود عهد پائنده ای که اگر ان که نماند **بیت**  
 آفت نصیب نه زان که گذرد **بیت** در دست تیران تو میازد از ریا  
 مالی که تو در وجود عاقلش تو شود و نه **بیت** عاقل می شود و چو از انان خبر ده است  
 فایده عاقل و عاقل بودی که سید قد پیش پستی روانی و دقت علی و سگ است  
 نمودن می چنانچه کشی که هر که محتاج ایشانند و معنی در ایشان **بیت**  
 هر بهرست گمان نباشد بی دانی **بیت** وقت حاجت ال بران شان **بیت** چون سگ است که نه از داری  
 متنی بر سالیان شان نشانهای کی از شیخ گفت که هر که چرخ خود را جواب می  
 خلق تو داند از سبیل غیر صفت نه خبر و باطل باشد و در ابروی او باز نشد **بیت**  
 در پیش هر آنکه که طلب میکند **بیت** چون وجود تو است که شود بیاد **بیت**  
 که آنکه دست پیش تو این فرست **بیت** باری حدیث پر و دلالت از هم **بیت**  
 کجاست در چنانکه گوشت که سختی شده و سبیل جبار است که در هر روز و صاف **بیت**  
 حد جسد و باطل است **بیت** بسپارشی بکشت صفت نه با و ده حق سپاس و تعالی او را  
 تو حق تو بهر گشت کرد و ثواب اعمال با زاری **بیت** **بیت**  
 دل یکس از کلام نیست **بیت** دست آتش که از چو پیشانی که بیان او سپاس از او **بیت**  
 شعله را فید از نه پر و ان **بیت** کجاست یکی از شاخ صبار **بیت** او را نه فضا بهای **بیت**  
 سبختی و بدست خود و در دستان دیوانی نماید سختی **بیت** او بیند اندک که تو چه سنگینی **بیت**  
 رخ گشت خدای او **بیت** دانند که من چه میگویم مرا که را نه دست نه با او **بیت**

پوشیده است هر چه کند بنده چرخ خدا . بد را و بد نیز او نگرداند و چرخ خدا  
 با هم که پست است که می یابی خود . ز دستار اجابت کن از فضل پندار  
 حکایت عبد الله حرر منی الله عنه شکر بعدة وادی از سبب شرح او بر شیخ شیخ  
 دیگر از ویر سپید کند در کلام مجید که حق تعالی او را الهی حق است و حق تعالی  
 در شکر دوست دارم . با او رام اگر بی تو . که یقینی شود در تباری  
 از بر ای رضای او بر من . از هر چه دو پست داری حکایت نفی از من  
 و حق الله که مرئی نه ویشنی فی داشتی و پیمان یستی و وجه معاش مرد و از من  
 این بودی روزی مرد قدری ریسمان یا از او برد و یکدم بهر وقت خوابت  
 که خوابت تو را و شمس را دید که بخت نیک درم درمی افتادند و در شمس و در میان یکدیگر  
 میکردند درم را بدین آن را داد و قطع خوابت کرد و خوابت بخانه الله و صلیت  
 خدیجه با زن باز کند و زن بر تو رفتن این در شکر کرد از او و در او غایب بسیار کرد  
 سر مراست که بخت خود . بختی داشت و با یکدیگر . نه کسی از برای یکدیگر  
 حرم و در شکست . روزی دیگر قدری ریسمان خرید که در میان از برای  
 خدایت بخند یکدیگر ای روحی زن بخانه او را و او را یکدیگر و او را و او را و او را  
 یا از او برد و بر او مردان عرض کرد و بعد و پست مرد را و او را و او را  
 عجب داد که او ای یکدیگر که یافت . از فضل و رحمت پستی حق تعالی  
 بیست بختی بیست که بختی شمس . نه و در هیچ که کم از برای حق تعالی  
 سالی بر من غایت ایشان اند و سالی که در غایت از آن مال با و دادند و پایی با و دادند و مال با  
 مورد و اکتس از پول نه ای بر من بدین مال حاجت نه دارم و بدست که فرمای







که بخت چو سبب گزیند و در پیش رو پستی برسد که با تمام کثرت  
 چای که در وقت سلامت باشد در وقت حال خیرین و بدین کجای که باشد سلیم  
 بخت آورد که در خدا سی حال . سر و کوفه نوبت بخت  
 که بختش بکاست و در وقت حال کجای که در پیش رو پستی برسد که با تمام کثرت  
 طاعت پس بر خایه کثرت راحت و میقیم فردا در بدترین بدگان کجای که  
 که اندوز در انتظار لوازم و شرایط بدی میماند و پیشتر که در وقت حال خیرین و بدین کجای که باشد سلیم  
 نیست ممکن که گمان کند که بر کار از روی عمل و در وقت حال کجای که در پیش رو پستی برسد که با تمام کثرت  
 بخت بر خایه و در آنکه بعضی از جای پس بدو مشغول بر دیکه از مساعده رها نموده  
 و بر این حال اطلاع یافت و بر بزرگیز که او پر و ن آید شیخ برسد که خداوند این غایب  
 بنده است یا از او کثرت از او شیخ کثرت را پست کشی که این عمل بدگان پست  
 که در وقت عیدیت بودی و راعت بود و لغو داشتی **نظم**  
 بر آن هر کس که باغ بدگیت . چون قلم بر خط قلم بیان میرود  
 کام خود چشمت در پیم بدگیت . هر که از بدت ازین بیان میرود  
 کزین پیش از آنکه و صورت واقع با و بازگشت و پادشاه بر بند از پیر محلی  
 برین پست و در عت رویش بدو بد چون با و رسید کثرت کلام اگر با کثرت  
 کشی با من باز که شیخ باجاری رفته بازگشت و بر زمین افتاد و میگرفت و در  
 و خاک می لید و میگفت بنده ام بنده ام و از آنجا که دم توبه کردم مسیح روی او  
 دارد که عذرم در خلل قول الله و کشتن بدو رقتا پیش از خاک برگرفت و کثرت  
 بیدم پست که فضل خدایه . کریم الله عز و جل در پید و

با جاعی از او

بخت بر گزیند کاران سپین . نوبی افتاد که از دست که و  
 شنید ام که بعد از آن کش بنو شیدی یکی از سبب ان بر سید کثرت مولای  
 برین حالت با من صلح کرد و پست نیز تمام که بیات زمان میماند را تقییر  
 کثرت **نظم** که در پیش رو پستی برسد که با تمام کثرت  
 و از او که چون خلق را در طلب مقام دنیا معنی تو در حقیقت و حقیقت بیعت امرت  
 باش تا عاقبت خود باشد و پستی در گذر خدای تعالی را و در زبان خود و از ایشان  
 تا این اوقات از ملک طاعت میمون ماند و خود بدترین سوار خوار و از او که  
 نزدیک خدای تعالی قدری بزرگیت نظم کرد و جاد و شریعت خویش بکثرت  
 و بکس بکثرت شجاعت گمان کند . بی ذکر نام حضرت حق برکشش  
 و از این پیش تر که در دست بر گمان . دنیا است زهر قاتل و سکر فیض خلد  
 قاف مشو بزرگ شکر گمان **نظم** که در پیش رو پستی برسد که با تمام کثرت  
 عیسی علیه السلام که به حقیقت قیام تا تار پست کثرت کم زباز از  
 کذب و بستان با کثرت و از تاسعادت راحت بنو از نایب دارم و از قرین بد  
 بر سید تا بخت بکثرت بدایت کثرت و کثرت را از طعام حرام حیبات غنا حکمت  
 را بر زبان تو جاری کرد **نظم** که در پیش رو پستی برسد که با تمام کثرت  
 طوق طاعت هر گاه کرد پست . و در ترکشتن دست و در زمان  
 روی را از دلبری کرد **نظم** که در پیش رو پستی برسد که با تمام کثرت  
 کثرت مرا و صبیق کن فرمود که اسید از مالی که در دست در دایست بر دایطع  
 که تر حاضر و احتیاج حالت فقر زبانش و چون در غار شرع کنی جان بقدر کن































کجاست چون بدست برادر خود انصاف است در هر کجاست دولت و کرامت  
 و دولت یعقوب علی السلام بکار کی منتفع گشت و علی سید و بیاضیت  
 بر کشتن رخ از حرق شد و فغان جو چیل به دل بسید تو سر  
 جو چو بر من سپرد باک زو سپید با ۲۰ بر جو چو خیل علی از امید و هم بیست  
 دل بکشت بر میان خرق ۲۰ وندی حکایت چار کی خود با چرخ  
 علی السلام بکشد و از امتداد است مناعت و استلکان و از شوق  
 حکایت بیست و چرخ علی السلام کت دل در حضرت خدای بند و دست  
 بر کار دار و بستن و ان که در بهستان و بر بار غاری کلی است و بر اثر هر  
 زانغی نیستی نظم با در دست بخت و از چرخ با قهرم بیست خاد و کفری  
 در دست بکشد زو دعا و بیست ۲۰ کز کلبه ان عیش بکشد کل طریقی  
 بران بش و اید روی بر خاک نیانده و سر خود بخت می یازد فرست  
 و بگو یامن لا یعلم کیت مو الا مو یامن لا یعلم کیت و سر فرج علی و از بیستی روزی  
 نیست ۲۰ یا کبریا یا ایا آیم المروت فرج علی بیست و علی السلام و سر  
 خیر نیل علی بیست کرد و کای او و و تی اند با و کرا با بیست خواندی که اگر مرد  
 بر تو مرد و و وندی بر کت این ایم زخم کردی بیست و بنور از سر ایست  
 و انتم و مقامات و عافا رخ نشن بود که بشیر یوسف و سید  
 کرد و سید و خوشین عیسی و بکشد که کردی دعا و یک و حضرت خدا که  
 باز کشتی بر جای و دعا که بر کور است و دیات که چون برادران یوسف  
 راه راه انداخته و خود روی بر آه آورده و یوسف پادشاهی بکشت و ز با بیست

تشریح

بناید و کت نظم خود و امر اندیشای بد شد ۲۰ بی کت ز جسد و کارهای بنا  
 برادران شده اندی که از جسد چو ۲۰ چه کار داشت کپی جو یوسف و ان  
 و چون درایت که برادران باز گشته و بر چار کی او رحمت کند و کت و چو چرخ  
 خدای قالی کرد و بناید یا نگاه اگر دسگیر و مذکاب است و جان بچار کانت  
 بر و چرخ علی السلام و سپید و کت بگو یا شایدا غیر غایب یا قرینا غیر بعد  
 یا خالیا غیر معذب اجعل لی بر کافا نایفه تا ز غایت یا قین یوسف علی السلام  
 از خواندن دعا و از دلبسته و سپید بود و نظار بر کشید انکایان جل و دعا  
 است معنود و دعا و طه است ۲۰ انکه بر حل و خیر و است و شوق  
 شد و بیست و دو و آه است و و انکه از من قلم یا جل نبوت و بیست  
 رسالت خلق و آرد پیش ان است که چن میفرماید اعلی ان تواند کرد چون آدم  
 علی السلام که وقت است از کت ق و با طاف است و ان لم تقدر لا و تر جیت  
 انکه نرسد و انچه برین و ایوب علی السلام در ایام عر کت ق انی پس البیرو است  
 از هم از چن ۲۰ و ز کربا علی السلام که در زمان و ز چو پستن در زنده بنکام بر پی  
 غایت بیست بدین دعا تو چل جیت که ق و بدت لا تد رینه فر و ا و است  
 خیر الوارثین و یوسف علی السلام که در حکم عیسی بود ان کلمات است و و ز با بیست  
 که ق و لا آت است چاکت انی کت من الطالین و از من فر و ا و است که مجموع  
 با توحید خیل و اسراف زحمت مخصوص گشته اند و بر تقضای ارا و است  
 شد و از طه است ۲۰ انکه که بیست و چو ز نجاب و طالع حق  
 طاعت و از ا و است و ز چو پستن عزیز ۲۰ کت کت عیسی که بیست کنی بدو















شاید که بی مفاصلا زید و زینب ...  
 چند آنکه سی پیش کنی پسته رسته ...  
 باید پسته فرودت اسکر کی قلب داشت ...  
 و میسر فلک که در خون و در سقم ...  
 نمودگی از پسته نه اغلب که در این ...  
 است که پیش کنی و علی دوست که با عیانت ...  
 قدای تعالی اطلاق کند اسباب و تفتید ...  
 و بدین جایت روان گردان شد ...  
 زید سکالی دشمن بنامش و کجاست ...  
 پس بدین چنان کی شود ...  
 انوارش جبین منور و مادرش پیش ...  
 آنکه تو را می پندارند ...  
 که بعد بحیل باز کرد و پیش داشت ...  
 نگار داشت و یک تیر کشت ...  
 جو حاجت بر پیش فرمان و بیست ...  
 چه پدید باشد که عتاج را ...  
 پر زدن روی باز گشت ...  
 و چرخ خود عزم داشت و کت فرمان ...  
 آنکه عید تا زمانه زید و زینب ...

حایه که در میزای او نیست ...  
 خدای این کی که در این بر اعیانها ...  
 رفت حاجب پرش بر کلاه گرفت ...  
 بر راعلب داشت و در نمود تا دست ...  
 و حکام را از مابک خاص او بر نشاند ...  
 خدای تعالی عزائم و کرامت که باشد ...  
 نزدیک باد و شاه بلایت گرفت ...  
 از شدت دار امید و ترس از جفتی ...  
 حکایت عبد الله فروق رفته آید ...  
 جاعلی در پیش او می رفته و طر قوا ...  
 بدین خانه چیت که در شان او حق ...  
 است چند آن تنه و تنی خانه مرد ...  
 هر که در خانه خدا باشد ...  
 چون باین عبادت کز آری و طالی ...  
 طعام و سند چون پیدا و سپید ...  
 در بعضی از بسیارین خلیفه بگرفت ...  
 است که گفت آنکه گرفته بود ...  
 خلیفه در خشم شد ای شو پس داشت ...  
 گفت تیرت در بانی پی پی ...















چو زن بارگشت و عالی است که پیش چهره آورد و سگرت یکی از بجا  
 سوال کرد که شیخ دالزن حال چگونه و گفت اندک است حق تعالی درود است  
 حق این یک المصطفی و خداوند تعالی معاد و خود خاتم کند است  
 جمع خلق بود تا میرفت تا گمان بر که بر منی بکام دل نماند امید بدع جواز حق قطع کرد  
 رسید مقبل عدای خدا و بر آن حدیث بدان خدا می که جان خود را فتنه در دست آورد  
 که بدین باشد که دست دعا برد آورد و حق بجهان و تعالی برو ختم گرفت باشد از او  
 که بدین بار دیگر حاجت خود را بخواهد حق سپیخته و تعالی بایا یک یکگوید بدین من  
 بخواند که حاجت بجای دیگر برود و درین خواندگی از دیگری استعانت جوید  
 من دعا می اجابت کردم پست که کجا همه عالم از تو جدا کرد و  
 همچنان ختم خطا اگر من حق میداد بنود حج حشر با کوشش حیا که نزد پادشاه نیکو ناله  
 فایده بزرگی گشت بنده بداند که از کتاب معاصی کرده باشد و بر منیاست  
 او را هم نموده و در تقاضا فرایض او امر مقرب و نه شاید که از فضل الهی نماید  
 کرد و در وقت سنج صامت نماند به ان حضرت بزرگوار و طلب و سایر  
 خود است دعا بجای که مخلوقی را از تر از فرعون و ابلیس باشد در وقت شد  
 احتیاج که آب نیل میرک شد و خلق فرود آمدند و استعانت بفرعون بردند و غول  
 همت خواست و چون شد قدری خاکستر برداشت و شاد روی در پادشاه  
 شاد و در موضعی که از غارت او بود بر آن خاکستر نشست و تفریح و بازی  
 تواریت روان کردند نیل میرک خواست که در پی مرغ الهی او را غم باز کرد و  
 دعا می او را سپیخت کرد و چون ابلیس از رحمت او نماند و سر شد و دعا

و طاعت خود را جبهه دید و در آن شکستی نیاید و تا زمان انقضای عمارتی ام  
 هر خنایت نمیشد و خود رسید و بنمید باز گشت و چون با کمال کرد و وظایف  
 کرد و فرعون و ابلیس نیز پست که دعا می برد و شرف اجابت باید اگر انقیاس  
 عاصی و منی سزگانه کاری و معترف پید کرداری و حضرت باری جل جلاله  
 بدو دل انداخته نباید داشت پست ز کوی خویش نماند عید بدو است  
 جوید شان کند از نه جز درش بایست و روا بود که کند و خواسته از غنا  
 بجز خود در بناید بخت و بجا می حکایت شیدم از شیخ بزرگوار و خطبه امام  
 و الانوار تفسیر و این الواحین میدرمانی و الله و الدین ابریم من غیر من المویذ  
 انکوی قد پس الله روح که در هر برع الاول نه بجا به اتفاق سحری اما و بجا  
 حدیث ششی راه بر بعضی از عینات دفع و بشتن و عید بود پادشاه گشت  
 و حذی از ان مصداق قطع کرد و چسکی عظیم باقیم و جواریت قوی بر مزاج من  
 گشت و احضار و جوارح من غرق حق شد یک بر رسیدم و از طوق سوای عرض  
 و طوق عوارض اندیش کردم و ان شاء الله تعالی و ان شاء الله تعالی و ان شاء الله  
 میگویم یا کیس تا این اثر ان قب و شست از من زایل کرد و عالی بدین ذکر  
 مشغول شدم و چون فراغت یافتم صیقل و سستی بکلی برفت و حتی برت  
 بعد از ان شب جمعه بود ثبات شوال سپست و بجا به تفریح و مزاج من  
 ظاهر گشت و او را بر دل حق مزاج عارض شد باها بخت آیت بر دم  
 و میداد بکنم یا کیس یا تم حق یا شایسته من درین شب این درج  
 به دل گشت صبح روزی شب شنبه شتم شوال پال که کور من عاریقه عاده







که چون خدمت مولی خود شد متولد یافت چه سیادت که با بزرگش  
 که چنانچه بگویند و چون خدمت مولی حکایت شرح خواهد شد که حکایت که که  
 مدینه آمد و در چشم که گشت و در میان آن شست بسیار دیدم حاجی و چون  
 و او حق بران بصیرت تعزیت کشیدی و گاهی بر حق و انتظار است که بنشینم  
 طاعت کردی و منظریت که شرح نویسم . هر که است و این روشنی  
 نیست تا که شرح میداد حق خوش بر چه و گشتن . بشی و جواب دیدم که قایم گشت  
 تسلیمات قرار جمع کرد آن و از او سپید اعانت و عای خود پیاز تا پیچید که  
 بنام کردم که چشم روشنی است بر طاعت کس طاب و العزیز  
 و کرد و در عالم یکسا بود و بعد از . همیشه است و در آن فیض رحمت آید  
 و لی چند و یکی که که نیست تا قبل حکایت یکی از سلسله را در منی ظاهر شد و استقامت  
 تمام یافت روزی در دیشان طبیب میرایه را بر این او آورده و دیدیم  
 شیخ ناکا بر زانو میزد و امانت که الله در حال باز نیست و در حق تمام یا  
 خیرایه از آن حال قیاس کرد و بر سید که شاد و قرائین مرض رسیده بود که وید  
 و از آن من حیث ترک گشت و چنانکه گمراه و از تو بوجوب است و رحمت  
 دین نگردد و عالی عیان آورده و زمار از میان باز که شیخ گشت  
 هر جا که قیاس و رحمت حق گشت است . مندرج است پس این است  
 چهار یافت و محبت و پادشاه ذکر . و بر پا کرد و در زندیق و بت برست  
 حاجی . غفلت از علی ظاهر و حمد الله که معاد و دیدار منی بدیده آمد و جمعی از اهل کلام  
 وقت رفتی کشید که در آن روز و جز بزرگش و غریت قدی که شراب حاصل گشت

نمرانی گشت

و در حق رحمت و پس حوزه بنا و پس گشت سفید ام از پیدای قیاس و استقامت  
 که در خود لم بگویند که میافرم علیکم است از آب چست آتش و از ابر بر باد  
 هر کس که چست بوی سنا از غرات آتی تو قادی که لی از کتاب من مظهر  
 دی بس قدح سوار کرد و ایند و خرقه را بر بخت در حال بخت عاقبت و در است  
 حضرت ششم که شد شراب و او در شرط زوال از در من رنج دیدم که درون گشت از او  
 دل در خدا می بند و پیشانی است که که سید با فضیلت و کرم بند را شاکا پیچید و حمد الله  
 گشت و حق شنیده بودم که بر پیستی رحمت الله فراز و جد طلال چیزی شاد و خود  
 میخواستیم که امضای کنیم تا این سخن بر اصل است یا نه روزی سری بر بزرگش  
 و دیدار و هجزدون خراج گشت من در می از خیر و چه حاصل کردم و بخت او در و حسرت  
 و در قدحی ریخته پیش او نهادم با دعا و دیدم قدح خالی و او شایسته گشت که در  
 تناول کردی که خایه این ظاهر است گشت در جوار من در و منی همین حالت شد و بد  
 داد و ایثار را کرد و او شراب نمودن بنایم نظمنا کان بر که زرد و دیله بود و خایه  
 یکس که گشت او شقی در پرست . و پدید برون فرو ماند گشت حق و زیاده  
 اگر کالی فرو ماند کان ترا غفلت حکایت بشر خانی رحمت الله در بخور شد طبیب  
 او را که از این منی فرو رود و ایشان قدحی انار ترش و شیرین طبیب کرد . پیش او  
 آوردند همان حال یکی از دو سپان حیات او اندیشه گشت این شربت را تو از  
 است من تناول کن تا من شنایم آن بزرگش شربت پستاند و شراب نمود  
 بشر حجت یافت و گشت است ایستاد حال خویش علی بن علی که شاد  
 غرض را که دست بدر می نرسید . و او کسی بود که او در کس



بختی که با طیب بیابان میرسد حکایتی بود عذریه در عهد اتمام او جاری  
پاژده پاژده پال سنگا کشته بود و بر جای مانده چنان که سال من حرکت خداست  
مردم بر یک صدف جزیری بودند که دندی و فاد که لازم او بود از ترتیب  
کردی و بدست خود لوله و دیان او نهادی فلز عذر و از کسکی که نیست یکیش  
که است حضرت حق را بدی کیانی و جاری حکایت کرد که چون زمان از زمان  
استادی یافت و من از حیات خود بستم و منتظر کشته و افتاد و با  
از من بعد شد سبب این نهاد بر من تعلق کرد و با من چنانی خوش گشت  
یک بر بچیدم و بنایت منتظر و نگذاشت که من بیایم و زمانی بگذرستم  
کشم منم که دست انداز خوشتر بر کنم . بی باسی که خود بگریزم خود پست  
کشته دلم رقیق ترا که عذری یافت . از بس که خورده و تر خفا داشت او  
بعد از زمانه در خواب بر تم شمع دیدم حریف منظر بگو بگو بیاس که بپوشید  
و خانه بلند بر سر نهاد و خانه من آمد بستی از دور و آمد و گفتم این کیانی چگونه کرد  
و بدین خانه بچه آشنای اندی در میان مانده و بعد از هر یکی نه پناه بگرفت و رفت  
من بدو تو ام و تو فرزند منی گفتم بر دم که میر المومنین رضی الله عنه گفتم یا ابراهیم  
بر من که من که حالت رسیدم ام و جرحی دیدم که من بدو بدو تو ام و تو را  
من بگریستم و گفتم ای رسول خدا ما عافیت نخواه باشد که هر که بگریخت از من  
شاید گشت بر خیزد و بر علی الله تعالی به حاجتم و دوسه قدم بر تم گشت  
خیشتم پس زب کوه بگر و من جز تم و بی شستم آخر گشت فیض خداوندی  
و بی تر با عافیت مبدل شد بگر این نعمت بگزار و بر طریقه تنوی هر بر بگزار

ثابت باشی من پدیدار گشتم خاده و از خود لازم گفتم جواب باز داد و گفتم بر خیز و بگر  
هر که که خوابی غلب و دیدم تا به تر باز گویم بر خاست و بر افی با خود گشت خواب  
با او تر که دم گشت بدست بمن و بر خیزد پست با و ادم و بر خاست و با  
بر تم صفت بر من خواب شد پیشتم با و بگریخت من بگریخت بر خاست  
و با حجت تمام بر تم **بجست** شرب ادویه و حیل طیب  
انچه گشت و از وی دارا گشت حق . و انچه که فیض او پست خود از جرح گشت  
شغل طیب و دامن دار و دوق و دوق خاده از غایت فرح خویش و فرح من  
بگریخت و بگریخت چنان بگریخت که بگریخت که بگریخت که بگریخت که بگریخت که بگریخت  
و در خیزد از من بر تم و گشت غایت و انعام نامشوق بگریخت و گفتم خطی  
حاجت که دفع کرد و از ای آستان . که لطفی که انش بپیشود و گشت  
و دامن زدیست که ناید یک است . که بر خیزد و خواب که یافت  
حکایت ابرو پست غیر و حمد الله حکایت کرد که مرا شفی و کوش خاطر شد  
و حق پامده شیان گرفت و دد سال برای دامن حال بر من و شوار سپید گفتم  
ز و طریقه سمیت گشت و انش . که بگریخت که بگریخت که بگریخت که بگریخت که بگریخت  
سالی بمدت که خود و در آن تمام بر ترک انعام گشت که دم شلی میان قبر  
بگریخت بودم خواب بر من جلد کرد حضرت نبوت را علیه الصلوة  
و الله و خواب دیدم گفتم یا رسول الله تو گفتم من پال لی الوسیله و حیت  
لرسانا حقی گشت عافاک الله من چنین گفتم که ام من سال بی الوسیله  
من عذ الله و حیت لرسانا حقی پدیدار شدم ان عفت زایل شد بود و انچه



حضرت بنده را علیه الصلوة والسلام و بسم الله و بعد کتب یا هر چه را که در وی  
میغیم بکثرت عیال و ملت مال گرفتار گشته و بواسطه تحصیل وجه و معاش  
بر من پدید و مشغول غم گردا میروم میگویم پرتو و دردی بی غم چه عجب است  
که من علی ایچو اذیر و در بیکو از دایان من تبا تو اچانی کنه با من نشان که شب  
عجب عاده اوست که خبر را بر من میسلوات میغمنده این شب عجب که گشته  
طفت او و عجب که رسید بهار لطف بود چون مراجعت لای نام و پانصد گتم من خری  
ازین معانی گویم اما آنجا بر من آنچه خواص خود تقریر میکنی چون شمس علی بن علی قدیم  
گتم این روایت و وصل علی است حاجتی دارد اگر اجازت باشد رخ کنه و در احوال  
در ویش سید آنچه با من گشته بود تقریر کرد علی بن حبیب بکری است و کتیب  
کسی بخر من که میسلوات میغمنده کسی بر من اطلاع ندارد و علی بن حبیب خود رفته و  
و در بیان مرضیه و که باید که خبر را در دایان احوال من بد من او ویش در وی  
و خبر او بیکر احوال بستان اینان گشته و رفته پیش بهر بریم کتیب علی بن خادوم  
بستان کمن رفته بر بهر و رفته که در ویش استماع نموده و رفته پیش و زیر برد  
و جواب پسر را کتیب و در بر بهر رفته نوشت که باید تا دو سزار در وی پس نشد  
و رفته تا دو سزار بهر کتیب و در خبر او نوشته است اما هم و دنیا و صیقین بگرد از شما  
شهر داشته تا خلی و بگرد باشد که تعداد میسگر و همیشه ازین وجه خری شود و از  
و رفته تا بچلیس زیر سر و ده بان که در اونی بفرار و دیار نوشت و آنکه گرد که  
اگر این رایت باز از دویزه است خواهد کرد بهر و معلوم شد که بهر و نه عجب است  
و در جهانی و دین کرد و در کتیب و داد گتم که بچلیس ازین و کتات اختیار بی بود







شکایت ابریم بن المودیک که از علقه روزگار بد و زیارت ابرایخ سالی رفت  
 اورا ناز و وقت اند که در میان فتنه بر خواند بدل ابریم خوش بیا به با خودت  
 چندین راه مصلحت کردم و تحمل نداید سز بر خود پس که تم باید اند از من شیخ من فایده  
 رسید اکنون از فتنه برین نظم بخواب و عاقبت دیگر جلود بر داند  
 کی رایت بود در جگای آورد و شرح - در فتنه نکس که از رایت نداند  
 چون ناز تمام کردم ابریم را بنویس و اخبار آنها و سطره رهاست و بعد ابریم  
 سببی صند او کرد ابریم رسید و فایده که ابرایخ از مودیک برود اند و با کس  
 شیر تبیینی کرد و بدو کس ابرایخ کس که به تنویم خادم مشغول کرده اند شیر تبیین  
 و هر که روزگار در تنویم باطن صرف نماید شیر از و برسد  
 هر کس که باو شرح مندر برین صغیف - او در زیر بار خورشید شرف را  
 که رسید از سبکی بر عجب هر که منکر است - افعالی سزا و حکایات مزاج را  
 ابریم استغفار کرد و از حجت ابرایخ بنویسد و بی مخطوط شد حکایت در بعضی از کتابها  
 خوانده ام که چندی شاهر پادشاهی در وقت کرک صید او که آن شخص طریقت تربیت  
 و صلاح ستاوست داشت اینه الکتری خواندن گرفت چون جذبه تکرار  
 کرک بجز تحت جاکتی کسی از ضم غلاب بگوید - نظم جو بر عین حال مرند ج عجب  
 که کرک هم بگزید و اینه الکتری - هر در این حال بغایت عجب نمودش و خواب  
 دید که قاپلی کس ای عبد الله عجب داشتی که اینه الکتری خواندن کرکی از تو  
 کرد و خدای که وحدت صفت است که اگر بر قراوت این آینه است پادشاه  
 شرافت را نیز از تو باز دار و که اینه الکتری بجایست بنزد را از جمیع بلا آبی دنیا

و آخرت نظم ابرای حفظ بنده کان خود حق را چه جز نای صیغ است و صیغای صیغ  
 چند بجز اید از بی باشد جز رو بنیت و توش و صیغ بنیت و حکایت  
 یکی از مشایخ حکایت کرد که در بعضی از پادشاهان بر کنار کله رسیدم شبی که را دیدم نماز  
 میکرد و در کرکی در میان کله میکرد و کوهستان از و آخر از میکردند و او را پس بگویند  
 نیز سبب از این حالت عجب داشتیم تو حق کردم تا نماز تمام کرد و ششم میان کرک و کوهستان  
 از کی باز مصلحت افتاد است کس تا این با خدای خود صبر کرده ام حق سبب و صیغ  
 کرک را با کوهستان من هیچ داده است - نظم کرک از تقریر تو کشتیم نیم  
 و بدو کس حق کن بجز از کله داری - که تو شود کس و ندان بیشتر کرک کان  
 تو کار خد که با خند اکر اری - کس مرا و صیغی کن کس کن ندان کس  
 تو خدا را باش تا انداز ایش - با حوت خدای که اورا شوی و دلب  
 باشد خدای شیر را با چنان است - بجز که با خدای که ابر کس  
 نیست خد و دانش و زای یکا است حکایت در کتاب معتبر دیدم و از ایش  
 خود شنیدم که در بنی اسرائیل حق بود عابدین شیره او فاقب روزگارش بنما کرد و از  
 میر و ان بودی نظری که مردم زن و مرد و کوهستان می که است مرا بر تزل کند با  
 بسیار و اگر نرسد با کس و زن - ادبیا و در صیغ مردان کار دانه بدو می زن و از  
 آن بجز سودا نه بود و کوهستان بود و داشت کرد و بر یکس - در عادت افعالی  
 بر جانب سید و زن او از مؤذن شنیدم شیره و نماز مشغول شد کوهستان  
 نمود و اید و کوهستان - اید سوز و فتنه دید و جز معده و کس حاضر بر تزل و کس  
 دید و سوز را استش با ذی میگرد و کوهستان - و در کوهستان و کوهستان







از بر سر کان خدا سپین و پاک تو کرد و خند خون دل و سپین حق  
واری سوز چشم چشمتی خیال منیت **عبدالله بن علی** خداوند  
خود را با لشکر چار بر آورد و در فرسای و شکست بر لشکر سلطان ابن عبد الله  
را با بسیار از لشکر سلطان ابن اسیر کردند و دست و پا می کردند یکی از سواران  
روزی پیش ملک روم گفت که ای سر این لشکر را که اسیر کرده اند شتدم که از این  
محمّد بن عبد الصلح و ایتیم او را طلب داشت و بر سر من خود و حق را ایستاد  
من و ملک او را ندیده و و عبد بسیار فرمود من ندیده گفتم اگر من من قبول  
کنی ترا با دشمنی خود و شکست که از عبد الله گفتم ترا از من خود و حق را ایستاد  
که در من و یکدیگر است که اگر ملک و یا من و شد ازین طریق بر گردم و از گشتن  
با گشتند آدم که هر یک حق است و اجل من است هر دو چون دیگر است که از  
خدا امر و زو خواهد کرد اگر ملک فرمود تا او را بر دار کشیدند و باطله و اعونه قتر  
کردند که او را به قهر تر ساید اما نگاه دارند تا کسی بوی خود او را ساید باشد که گشت  
کرد و ترک دین خود کرد نظم بر فرق تخت کم ندید که هر کوزه پستان برسد  
مرکز بزرگخانه کان عیار اگر ز جان برسد تیراندازان گناه دیت با لید و از  
هر است تیر باران کرده عبد الله قرآن بخواند و بدان القاصت منی من و فرمود  
باز من فرد کرد و عالی و یک بر آب بر آتش نهادند تا بجوشد و چند گیس از آتش  
سلطانان متابعت در یک انداخته و بجوشیدند تا مرگند و او را بر آب  
و در چوب است بر یک آوردند چون گوارا آب پخته الله رسید یکدیگر است ملک  
منور کرد که که تر سید است فرمود تا دیت از او باز گرفته و از پاسبان که بر سر

گفت اندیشه کرد که من یک تیس دارم عالی که مراد و یک اندازند بر یک  
مراسد پیش بودی تا مراد و اندام یک این غذا آب بکشند ندی ملک از  
و اسلام و نبات قدم او در و حوی خود تجر کرد گشت اکنون تر الا و می کنم  
بشرط آنکه بوی بر سر من دمی عبد الله گشت با نبات پیران ملک شرط کرد عبد الله  
بر غایت و بوی بر سر او و یا جمع اسیران خلاص یا منظر یا دینام و پستان آورد  
و تن گشت باز جان آورد و چون بدیدند رسید حیات و الله بحر باز گشت با جدیت این  
و در اس ملک رسید که سبب خلاص نجات ایشان بود و در حق الله عه گشت بر همه  
سلطانان واجب که بوی بر سر عبد الله و من ایند که بر غایت و بوی بر سر  
عبد الله نهادند یا حی و لا حجاب و از حجاب موافقت کرده و عبد الله را در میان اهل اسلام  
جای عظیم پادشاه نظیر هر که آرزو است و حق پیش بدی که خدا شنید که  
جنگ باید کرد یا دیوش با و شسته صفاش باید کرد و راه ترک مراد باید چیت  
جست و یار با شنید که و در اندازد درین مکان که ترک این با جوشن باید کرد  
و گشت نقلت از سنان ابن عیبه که سالی مراد و سید مراد و روزی که پس  
او حاضر گشت شیخی او دیدم در سوخت سیاحت ایستاد و سیاحت شمر گشت  
و چشم و گشت بر جوار است خنده مناده و مران حجاب که بدان و رطوبت سیاحت مناده  
بود و گشت اندک هم نظم کشته وین وین دلب و رسته مناده که در شدم حکم و مراد  
گشت حشو و مراد و یار عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
انما کان یوم البیته تا دی مناد من کان له عند الله عذقیه فلانیتم انا من عذرا و در  
ندانند که مراد و یک ندی عالی عذبت که بر حاکم احتیاج من باید باید که















[illegible]











و بخار مات غفیم سترقی و دنیا حرکت نظر چون نما که نازکها فلک با دو تار و  
 یوشین چو سن چرخ از چرخ ابدان . از هر دو سوی روشن تو دیکت تا مکسر  
 نامی بر دنیا با شش که چرخ جان . و پست سحر جان و کبر و بر غیر شصت گز  
 و میل قضا و قدر طریق خطا و خطا و نظر من بصورت سحر و جان که در جان و  
 پیایست تو نیت . و ناز زبان را زدم و عاقبت تو به تحریر با دم شدت هر یک  
 و در آن و سبک و پیاده و صورت که پس از آن با علم و بر هم میزد و اول از زبان  
 و فلک که در اسعاده بدیدم و کتب است با چرخ کینه چون زرد پست آویس  
 هر چند پست شد از هر دو آن و این . و یک پست که آن که در ناسخ بر فلک  
 جان و سوز یک جراح شاد و پست . نازک و در حال این نام و ای فصل پس در پنج آنگی  
 آن که در آن تو از پی بطور و سپاس و کلمات و اگر در معنیات و کتب غلات  
 از آباء و اجداد خود روایت داشتیم بر خاطر مگردانید و آن و حجت با یک  
 ایت بسم الله و بالله اعلمت بالله و کتب علی الله حبیبی الله با الله  
 لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چون پس نوبت این دعا را کردم که میگوید  
 اذا عاب پسیدم خاطر مگوئی یافت بر حصول آن نعمت و اگر آن فصل و  
 کتب حق سپاس و تعالی که در ارم و بلند و دل بر جیات خود ندا دم صایب خیره  
 می چون این دعا بود و هر یک پس از دم و کتب علی فیکم اللعینان ترال و لعلشان فصل  
 درین قیام نماز را بولی صورت بند و ازین جامع شکرگاه ترالشی بگویم و بعد از  
 ترال و دین ازین خود رشید نورک . توان کردن برین استن که با پس  
 توان جبرن کفی زمین باغ و بوستان . توان خوردن ازین چانه آب

[illegible]



کرده باید که هم در روز این مبلغ به در سپارد و خاطر او را بدفع و قبولی زکات  
 که در احسان هم از او نیست. خصل او را به دست زکات و ربع فرمود تا مبلغ معین  
 هم در روز بزرگ و سپاردند و او را بزرگ دوست بود که او اینده عجب است و او  
 صادق و باطنی است. تا آنکه از جوانی عالی با هم مندی بر آورند و او را مصلحت  
 المندی نام کردند و در این وقت که گفتند و شش صورت این معامله به  
 وجهی از کار بسته نامیدند. بزرگ بود که هر کس شود هم  
 تو جز در پیشتر از بزرگتر هیچ ندارد. نه بدلی ای توان بر دهم و ناخشنود  
 که در این قدری دانست شرط سنگ حکایت و حق که پیش از طلب حاکم از سپاس بود  
 و در وقت و دشمن از دستان و در این بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 فریاد از غیبت او روی نیست. بر سر زمین که سپایه شمس عیار  
 از خار جنگ خنجر میراث بی شکست. روزی با گوشت خویش به در خانه زنی و بیست  
 پدید و خنجر کی پروان آمد که آن آب در دست که استانی میراث از بر خدای از دست  
 من شرفی آب که شب نامی بر روی خان بزرگ بازگشت که استانی نیست مرا  
 تو از این حرکت چیست که آنکه نظر تو بر من می و وقت آمد باشد که حسین  
 روزگار من را که اقبال بگیرد. خطی چشم را به غلبت کیا که آن  
 که بر زمین افتد شود افروای خاک. بر روی که سپاس و قدری آب پاشاید  
 و گری در صبح بر میان است باز که در دست خانه پیر زن انداخت و بگری  
 که را خنجر نام برده خنده و جان اعاک و بخلات فرزند روزی که از استخوان  
 گشت از این فقر و فاقه دیدن بود از بربان گفت و در نهایت بزرگ

و خنجر گفت و روزی که بی واکه بر در خانه با آنها و این همه برکت از شرفم است  
 و بی کیم خدای که با دستش دان و کند بفضل و کرم کار سپاس و در پیش  
 که گشت باشد که در رحمت او. تو از آن زبردست از در ویشانی  
 حکایت یکی از او آفرسان روزی با و شاقان خود نشاط کوی زدند که در دور  
 میدان است نوایی را دید جان خلق پوشید و از دست باقی ایام تر است  
 نوشیدین است از این بی و وقت بر گشت روزی. بریشان بیایه است تا بیست  
 و یک پیر او را که گفت و در پیش و وقت درین از دحام نیست که  
 که بخار میدان و که هم بود که پیر بر پیر نشیند باشد که از ذل و بار و کلن چک  
 من نیز بزرگ اقبال شرف دولت و سپاسد بر هم  
 بخار بود که بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 چه بود و در بخت را به بدست. از در سپاس که در سپاس روزی  
 پیر با و شد و آب دایا برین و کلام بر روز نور از چشمه با و او و عباد که بر او  
 بخار در صبح که در با و بخشد و گفت من و تن عید بخار چکرا ناظر عقیده را و شاق  
 بخار در کبیر پر کپی نیست. که از سعادت ما برده بود و سر سپاس  
 واکه در حیثون این عقیده نامی شافی بود و معلوم کرده که فیصل آتی و بان پیر است  
 که به یقین بدلی اچنان عین و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست  
 که او اینده و در این آفرین را ازادی و جبره که است پستی از اعیان است بیان فقر  
 که از حیثین او بار و وضاعت با و اقبال و در حق و رفت رسید و با متدوان  
 و تو از آن روزگار متاثر و بر بار شد و قول سید علقین در پسول علقین و که این



چیت قال البید البید خبر من آید البیاضی نعم که آید و شد از مال تو اگر در دین  
بیش از باب که خبر من بکس آید که بود که و خوش بقیع غایت  
چون کسی که همه جزای بذا و انی شد حکایت شیشه علم که بکند و دوی آب  
لبس اندر ت نیست بود بچکس باقی برود مع نگر چون وقت بر خاستن بود  
من اندر و از جناب منی خادم کنی از به کمرید که روزی که در صحت و فراغت  
و نظام امور و اشیای احوالی بشب آید اگر ملک ازنا از عمر منی شمار و پس آن  
که آن روز خواب بود که از خواب بیدار شد که روزی که از خواب بیدار شد که  
شده و از ملک و آری باقی شمس رسید و آن نیز نماند که باقی مکر و پی بکشان  
مخفی و افغان مامور و اسباب عالمی خطری کسی رسیم و زرو مال طایع برده  
که یک که دشواری و نام یک آید که مال و ملک از دنیا کسی که قانع نشد  
خونین سنگ و پتال و و که بزخت و یکمان حاضر بر و نور شاست و فرط و  
و کمال حیاضت و عذمت و ازین کردند و ندانید طایف این فایده جلیل و نکته  
شریف و انقید تعلیق آورند چیت فیض خدا که دل پادشاه را  
چون که در رعیت پنهان مهربان از اوست که گجان بزرگ بدست  
بنود اگر جوابی در پریشان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم - و الذی  
یشی بین الله ارحم بعبد الله من من الموانع الشیبه بر لعل صدق رسیده الی الله  
یعنی بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که خدای تعالی برین  
مومن خویش مشق تربیت از مادر مهربان بر فرزند خود چیت  
و ما چیت بر از گشت - تا میدی ز خداوند کس

یابن یازست حق از پید - خوش بزی بدن و خوش نیز بکیر و نیت سبیلان توی  
و حق الله گفت من بخوام که روزی بیاست چای اقبال و کردار من باور  
و بد رسن و نماند چه میسر میدانم که حق تعالی بر من ازیشان رحیم تربیت  
از سر میشد و به پیران در خفا شرح میکند کاری - فضل حق چن که خوش می  
بنده را که بپست از ملکات از مشایخ حکایا پست که کبری از ابریم جلیل صلوات  
الله علیه و آله پس چه کرد ابریم صلوات الله علیه که ایان از مایه  
سیمان داری بجای آدم که اجابت نکرد و برقت و حی الله با و که مشایخ  
تا او بر طایفه ضلالت پست من رزق از و باز مکر تمام اگر تو نیز نمانی از و  
نداری چه شود و علم بخت اندر کشنایان - یا شامندان و پیش پای  
چیز را از آن چه غم دارد که مینا - بود چکان یا شامی - ابریم علیه السلام  
برعت جوهر برقت و او را باز کرد و اند و آن شب خدمت کرد و بجوی  
با و او که وقت رحلت بود از سبیلان ضیافت بعد از استماع باز رسید  
ابریم بصورت تقیبه تعزیر کرد بجویس ایمان او در وقت حیات پر شد  
که چنین خدای اینر سپشت که برای کبری با نیزی خطاب و عتاب کند **نظم**  
ای که می که کبر و سب و راه فضل تو که و خفته نعمت - کا فزی باشد از دل مومن  
که نه از و شوق بر که **نظم** م و پست از حضرت دیالت علیه السلام  
که در حین و دشمن با یکدیگر عداوت است بهت بودند یکی روز کار بر اقامت سیم  
جوادت صرف کردی و دیگری اوقات بر ارتکاب حاجی و خلوت  
موفق داشتی برادر عابد او را سخت کردی و او بر عطف و بیعت عابدان



نمودی و کشی من و اتم با خدای من و خطی از بزمش و با من و من شباط  
 کل شاد بر طلب استیلا - دوری در جنتی از عالم این از کتاب کبریا قیام میشود  
 برادر جزافت گشت سرگز خدای تعالی بر تو در حق گنجد و بقیع انصاف را بشکند  
 احوالی ترا قیامت معنوت بنوشاید تو را در قیامت کرد جمیع خوش حاضر کرد  
 حق سبحانه و تعالی گوید که اگر استقامت و توانایی این باشد که در حق  
 بر بندگان حرام گرداند ای شرف بر پیش خویش بشت بر تو مباح کردیم  
 جای خود را نگاهدار و ای غایب در رخ بتو ازانی و ایشتم بتمام خود مستحق کرد  
 تا لب رسول الله صلی الله علیه و سلم خواله ای پیشی بداند که بکن ملک  
 دنیا و آخرت بدان خدای که بر پیشی ملک که عابدین کلمه دنیا و آخرت  
 بر خویشتن دنیا و آخرت - ز سنا جز بدین غنای نظر کن  
 در هر که دارد او را قیامت کی حق - پسند هر که است همه بدین خدای  
 در پیش زشت نگردد و در پیش حکایت ابریم ادم گشت خدایه بر تو  
 خانه میکردم ابری بر آید و باران باریدن گرفت و جان تا رنگ شد نگاه  
 کردم همه و دخت را از دنیا دم عالمی با نعم آن حالت غایت مردم تر و دیک  
 خانه بایستادم و دست قیام و زاری بر دوشتم و گفتم آلی ظاهر و باطن مرا بر  
 عصمت ازانی دار باشد که بعد ازین از من زلفی صیاره مکرده از اندرون خانه  
 او آوری شنیدم که جمع مؤمنان حین حقیقه است تا نمایند اگر من باشم دعا  
 مستجاب گردانم پس قیامت با که کم و جوهر مغفرت بر هر که افتاد غنایم خطی  
 و هر که که میکند از حساب آید - بری و حکمت خدایه و در ملک

برادر گفت

عبد

درین دهم نیک شود آب کی بود - یا وای جرم و عصیت این است  
 حدیث مشهور است از حضرت رسالت ازل الله علیه الصلوة و التحیة که خدای  
 تعالی گفتند از جمع المکرر بر کرد و اینست شرف و غایت غلبه  
 که بنشیند از او برین کند و پسند را یک یک از روی یکدیگر بر کرد و پسند اندام  
 جرم او در سابل کلاه کپی باشد که با و لی از او لیا خدای تعالی استخوانی کند  
 یکی از احباب گشت رسول الله اولیای خدای تعالی یکسانه فرمود که جمع مؤمنان  
 اولیای خدایند تسبیح از کتاب کرم و کلام عید فی الله فی الذین آمنوا و عملوا  
 من الطاعات الی انوار کبریا که در چپت است به آید فضل مؤمنان که در چپت  
 است به من این پر خدا - گفت که به جز آنکه در نظر است به من عالم صلیک  
 الله و پناه علیه فرمود که مؤمن از کعبه فاضل است و مؤمن غیب و ظاهر است  
 و مؤمن نزد حضرت خدای تعالی از عالمی که ای پرست - است  
 که در ایمان و ملک پیغمبر حق را ندانند - رفت و جای غیبت از یک و جا  
 فضل این از ملک پیشت و بر این - این عصمت میکند آن یک مؤمن  
 حدیث رسالت از حضرت رسالت علیه الصلوة و التحیة که در رخ تا زیاده  
 ازین حق سبحانه و تعالی از فضل و رحمت خویش تا به کار است و اند  
 و بنیم به بر سپاسه - است ز حضرت دوزخ و جرم حداب بر تو  
 پسندم غنایم برین نشود شام کیس - بین شناس که فضل خدای تعالی  
 و ازین دوزخ و زیاده و شام کیس - قال رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم یقول الله سبحانه و تعالی انا طقت الخلق بر کعبه علی و من انطق لاریج







گریبان اوست سیب بود  
 نژادانی که از غنیمت او ده اند  
 کمن شان جز سبج از هر کین  
 بیت جگر من بودی خاکم و پ  
 بران خطیر خاکست نه روی خود  
 بگویند و خبرم و روزیخ  
 اوید و عسری و روزیخ  
 گنیز من خدمت را از کور و شکست  
 اگر چه در دهان تو خاکست  
 جریانش که از غنیمت تو گرم  
 کور و کزاد و خطیم تو من  
 و کزانی چنین بد که این ناپاکست  
 جرفه رخ شد اندام از کار او  
 میان ما از هر امرش بیت  
 شیشه لیس غرض با بکشت  
 طار از تو بیت قنیل از شما  
 گریه و جیست و محرم تو از  
 یاس که در لوح جویم و نیست  
 طاریا معیسی ازین بنده است

نبات بهتر از نصیب بود  
 میشد و غای هم کرد و اند  
 بخند پناز با خسری برکت من  
 ازین پای لب باک با گم و نیست  
 بخند از غنیمت جسمم غنیمت بد  
 امید از من خلق سیریت  
 میس که در دیوان و دل را سپید  
 خلیفای و پیکین امید عار و تنگ  
 تر افضل و چنان در تحت لبت  
 کشی و خط جسمم او یکت قلم  
 خدا از برای تو ای سیریت  
 امید خلیفای زود و زحمت کجاست  
 جویت تیر شد روز با زار او  
 کجایش سپرد و بر آورد بیت  
 کزای شوق از تو که من هر کس  
 بپوش و سپید نیاید بکار  
 زار و دن عاصیان لی نیاید  
 یعنی برین او هر سر بان بر نیست  
 بجانش غنیمت که در غنیمت است

شغیرت تا تو که احسان تو  
 پدیدت سوار چون او سیکه  
 جو صغری بود که چای بشش کنی  
 از جوانت به دان کن که دشش  
 بی داشت بر غنیل تو اعمدا  
 جو از تو اسبش کرد از خود  
 و لیکن از آنجا که قنیل تر بیت  
 با آبی بود از اسپر عینیت  
 شود تا کنیست عذایا مست م

نمی دارد امید غنیمت را تو  
 فروز تو بعد باید از غنیمت  
 چه امید از تو تا غنیمت بشش کنی  
 که از خوف تو بود در زمان غنیمت  
 بپوشد تو دشش این غنیمت  
 شود تا امید از تو که از خود  
 امید وی از تو به غنیمت  
 بپوشد تو غنیمت من به غنیمت  
 با غنیمت غنیمت کن و التسلیم

ایضا و پس بهات گریه و اختیای و جو بهیات پسند و خیال  
 حیات دین جان سبب عزم غنیمت و کال و جانت و در این جان خوب  
 حصول بهات و او اک غنیمت و کجاست انشا الله تعالی  
 پس چنین بود و بیت بر شین  
 بر پستان خانه منی خورد و بیت  
 با جود بهشت کجا غنیمت بود  
 و پوشید و غنیمت که پدید بدن باید و حاصل کردن این سر باید میسر کرد و کز  
 با غنیمت انوار غنیمت از باب الباب و انوار غنیمت از غنیمت و ادب  
 شعر العظمی من رفقة الی الشرف و العجل غنیمت سیب الی الشرف































[illegible]

عزروین لیت

یکی از اهل مدینه علی بن ابی طالب و اهل حق با او دوستی کردی و بیشتر اوقات عمر  
بر اوقات رسوم محبت و عید اوقات میروان داشتی تا منصور در پند  
نقدت نشد و کار وزارت و شغل ولایت را برقرار کردت این بزرگ  
رعایت حق و دوستی ما بر سر محبت میفرموده چون منصور را بدیدم و از  
و اگر ام بسیار بدیدم بسیار عجب بود که عجب رعایت و مروت رعایت مخصوص  
که دیدم نظم بر هر کسی که داشت قدر رفیع بود و جوینده دوستی و دوستی تمام  
ضد یاران خویش که در اول پیر بر او در چون محبت کنیم روزی پیش من خاص بود  
و حاجت از او درم این بزرگ شرایط خدمت بجای آورد و گشت بر پیش نهاد  
برای تر از این زمین که بدن راه جدیدی داد و پس اعتقاد و فرطان و حدیث  
با رعایت دست حیاد و اولی ثابت پیش از این نیست که او آب است  
ملوک نیامده است و شرایط و لوازم طاعت خدمت و با و شادان ندانسته  
که انشأست عالی باشد که در تنه به حق که چون بنده از آن تجاوز کند خود از  
و محبت پیوسته است و بیست کرد و باشد و در مجلس طاعت بجای و کرد  
بلین منسوب نشد اعلا می باشد تا آن و اگر ام بیایند و از آن که میفرموده و بر سر  
کرده و بنده را سبب نرسد و سلامت شود نظم پس حق جو و در پیش  
بسیار از آب و دی خود را که در دم از آن اگر پس از نظم پیش تو شرط است که اگر  
منصور نکند از آن طاعت کردن معاف و ششم آن که اوقات طاعت را با سبب  
چند آن ترافی و معاف بکن که از تو فراموش کنم و چندان با نیت سعادتی که از تو  
بدل کردم و چون مجلس من در آساید که در پیش من با عجب تر از دیگران



















































[illegible]

و کجای خودش باز شربت آید چون دو سه روز بدین ماجرا گذشت تفریحی پیش نهاد  
و کت را در خیریت که بدین نزدیکی مادرش وفات کرد و آن روز که  
شوشن کت غم زبان داشت می نورمانت - جو بخوبی زلیلی دور مان  
مر دزدانیده آن دارد که مجلس تو حاضر کرد و اگر امام پهلوانان میصلت پند و براه  
بر عقلت خویش تاش پی صبری بود و تپیکنی و دوسو جوب ثواب بسیار و شایسته  
و کار خواجه نظر ای که داری خدو او بود پست - روحی کن بر خود و دست  
چنگا ز جوطرب کجکه - بپسکان خسته را بکشی بند - عبداله چون قدم بر پای  
بیزناده و مجلسی که شده - از قدم کت جزدان حکایات و لطایف پس  
و منطقی بر مریخت که آن شریفه را یکایک و قریب دید آمد و منطقی بیفت بعد از  
دو سه روز از بدو را بهشت کرد که او را در حال عبداله بدو بر سر موجب ابروت  
او آن هم با تمام رسانید و در خیر با جانی عظیم از اندوختن و شوشن کت از عبداله  
عسپان و از آن مصلد و پاسبان خاص بود بسیار و کت که جت عز و مرتب  
که این بود بعد از جذب عبداله در خواب دید که ماتی کت اگر از بهر مانی  
عجز از اطلاق دادی در خیر مکت عجزین و خیرستانم و اگر یک پاسبان بر مانی  
فوق کردی و بهر پاسبان بدل آن از مانی و ششیم نابین که چنگ در مانی  
زبان نکند و لوله او و سینه با عصیان و ششیم چندق انا لا تصح بعد از این عسلی  
سیدی جت خود در خ - که از آن که در طریق هواست - که که در مانی که که در شرب  
ششیم جت در مانی که - مجلس و مقام خود است - در ششیم که او را داد  
نابین بر جت کت عسلی جت و ششیم است عسلی و ششیم



















من طریقه زینت حله و ... باجی کش و ... و ...  
 پر وی شکسته چرا و کشتی ... گوی ز آفتاب بخش آری بهت  
 ویشین عود سندی و شکست تن پرست ... نام یغیر بن جلال از بی بی بی  
 بر و عاشق شد و ملکی و آیت و جو و خرد ابدت ... پودا و اودان  
 و آشی و عودای توانا و ام یکت ... و خرد خرد  
 ام و پیل آلی یغیر بن جلال ... و آفتاب بخش آری بهت  
 بود او از او تشیند باد او جو از اطلب کرد و سوری و دیدم قلم و دست  
 فخرش طوفت او را و یکو ترین بیایست کشا و شایط فخرت از کمال  
 ترین و آری کش او و باقی کشا ... و آفتاب بخش آری بهت  
 همچون بشه بر کل سوری و آری ... و آفتاب بخش آری بهت  
 یک جز و از کفار و آری ... و آفتاب بخش آری بهت  
 انگل چون بود آری و آری ... و آفتاب بخش آری بهت  
 خود یغیر حوبت تر باشد ... و آفتاب بخش آری بهت  
 کرد و یغیر حوبت تر باشد ... و آفتاب بخش آری بهت  
 ای یغیر حوبت تر باشد ... و آفتاب بخش آری بهت  
 کتاب نیست که در آری و آری ... و آفتاب بخش آری بهت  
 و آری و آری و آری ... و آفتاب بخش آری بهت  
 نامد و آری که این جوان که سنی علانیات است و از قید است  
 و آری و آری که در آری و آری ... و آفتاب بخش آری بهت

ذکر جامع و مستفیض گشت و زمان دیگر اورا متبیه انیت و چون بصر  
 در جبهه و بدو زن خفاش اورا در پست داشت و او زن خفاش را و او زن  
 مرد و حرف بود و او را پست داشت **ع** از جوشش باشد به طوری و بارش  
 بشرط که اختیار می باشد روزی از خفایت اضطراب زن می باشد  
 و در خانه و در ملک بر خاک نقش کرد و در هر نقطه بران بسته و در  
 شده و شده که در هر نقطه را به حجت خود می باشد و آنچه در مع دل  
 نشان می باشد و در هر خط بر همان بند الی بر طبق عرض نماید و نشان این  
 گوشت خفاش بر هر معانی ایشان و سپید و بر کف و در دو وقت گشت  
 گشت کرد و در جری بودی و خراپش من تقریباً دی بصر از خفایت  
 این حالت از خفاش بیرون رفت و در ویل اختیار کرد و چون دست  
 متارفت است و او را وقت و زمان به حدت دور کشید بصر بخوار شد  
 و کلفت و صفت بر وجود او خواب گشت **پ**  
 در خون کند و فراق دلی را حجب داده و حال و پست الی سپک خون کند  
 درون گشت گشت به گشت باز و آب میوه می چکان خون کند  
 جز خفاش برسد که کان را کار رنگ و گشتی است و پستان در و ج  
 بکار آب و ساقین و لاش بر خفت و آب و ساقین و لاش بر خفت و آب  
 و آب بخت قند و سکر از لایحه و آب و ساقین و لاش بر خفت و آب  
 و کوزد بر این بصر اورا و چون در وای و روح بر و روح و آب و ساقین  
 متعوب رسید چشم باز کرد و زن اورا از خانه خواب بر گرفت و پستی و کما



خود نگار داشت اشکهای پست  
شعر و لواند مت مبتدیان  
عاشق و لم یقتل الی ولبر **س** ریزد بجای کرد گل و گل شکست از هوا  
هر جا که باد از رخ و آتش بود سبزه  
پوشش اگر چشم بدید بر سر  
پوشه از سبزه شد باران جوان  
و هر چه از خوشش لبش بر سرین  
چون حشر هم ز خاک بر آید کشتگان  
ان روز است بعد بفرمید و شمشاد  
ارادت او بی نهایت و چون شمع میجواند  
وقتی بجوید و کاش میگویند  
چند لعلت نیم جزه شمع جیوار باد  
روانی با خرد نه در شمشاد  
بکار و ایمان باد و شاد  
ز کجا در سپهرند و چه در سپهر  
دست یکدیگر دادند  
و داغ و داغ بر یکدیگر نهادند  
بر خاک ریخت بر خاک امید و خرد  
ایام بخت تر در شمشاد و پند  
چنان در سپید لب جان رشک  
برکت نماند نه بر خیزد لال  
منور ازین غایت قدم از میج حرم  
بر آستانه خانه نهاد  
بود که جان و خرد نه غایت  
خاطر و نوبت و نیم  
مشایت با و رسید و در گذشت  
نظر در عشق و نوبت و نیم  
روز نماند نه در شمشاد  
دیگر در کفای هم عشق و شمشاد  
میوز و خون و پستی و  
**کلمات** و قی در خدمت یکی پیشانی  
خوبه که از یاد و یکانه  
و صحنی از بلا و عواقب  
رویش از پاکت راقی  
ماتم کشته بر رخ و  
نهان هم حجت اشادم **س**  
تجداد از عاقبت پسین عالی  
افا ماتت فی مرض الوراق  
خاویس و حادیه علی  
الم یحیی الم انشراق  
و پستی جمعی خوش داشتیم

وید که با طلیت باک عواقب  
مدینه بی خار غم نیز پستم  
در کلبستان طریک عواقب  
من نمیدانم سبب ان عین  
یا حو این بود خاک عواقب  
الیه جویان را دیدم که لواح  
از ناصیه اوی در فشیده و فواج  
از طالی تا پس او میدید آینه  
با خود این ایات بخواند و بزد  
قطره جند اب از خوان دین برین  
و جنات بر اند شرفیات  
بانی و یک عالم و بی چمن العالین  
و یکت بخنده و احوال حق  
وزیرت و لیکت ترخنی و الامام  
کلی را از تو یگان او بر سپیدم  
کمال بن جوان چیت که حرکات  
و مضبوط بنی چمن و حکایات  
و کلماتش پر از کلمه و پریشانی  
پس است نام و نام عشق این  
صاحب چمن که شاد است و در این  
لوچه که او ان تر از یکبار  
بر کار و درین مدت روزگار  
از کار و ملاقات  
بیان ایشان سیاحت نمود  
و سپهر بهر روحیت یک نظر و لیت  
نداده تا امروز که ما  
و شان بر در جابجاء افاده  
اند و نامتوقع بر دقت  
اقرار و التماس جمعی **س**  
بخت بر کشته که باره که باز آید  
کون شمشاد بر جبهه  
ایوان افاده  
چه عجب کرد دل تو درین  
ما اند که  
که چنین ملکوت کنش  
ایمان افاده  
و ازین و چه که  
شاهن احوال او  
اگر چه جانش ازین  
عواقب افاده  
و شاد او و بی سبب  
بجاست رسید عجب  
و داده که غلام  
سواج بیابان  
اند و چون کن  
و وقت  
و بعد مدت یک  
نمود و درین  
مال و شارح  
انانی بکار  
کی بر پشته نشود



عشق و در پست این غم خورده - از دست کشید که از دست و دست  
 یار غم چنان باید داشت - یا من کش وصال باید کرد و دست  
 بر سپیدان عشق و خاک و جو وین صد و ده و غم است و در نصف و خاک  
 در جنت دین کلان عشق بنایت به ظاهر -  
 یک با نوازه ای که جواد آید در روزگار - بی پر کشاید است تو به بی میر سپید  
 شستن منور است بخون دین - بخود و کار که در غم باید می جرب  
 کسم ای یار و خوار از پای نیست و کس عشق را از بنای - از میر سپید و پند  
 دل قطع می باید کرد و از دست کسی که در بند تو نیست به دین زمر تو نباید خور  
 جوان می پر دانه دل که کم بر کشیده - شش به تو من ای عشق بکشد بجای  
 آقا جان اگر عجب انگیز است - بیروان کسم که ای تیس روز  
 نثار و پرست مع عجب در روز  
 دل از بجای و کس به دست  
 و کار که سپیدای رویش کرد  
 مرا کم شد از عشق او و در راه  
 دین دام غم خورینت و بیست  
 مرا دل من حد رای او پرست  
 کسم پر بسوز و در سر و او پرست  
 چه باشد جو شوق باشد بکام  
 پر دای خود و در و خسته

[illegible]







کرم چوب بر دوستان خیرین تو سپردی ز کرم کن گزینت و گشت حق است  
 آنچه بگوید گشت حق است خدا الله تعالی گشت کند آن چه بگوید من بزرگم  
 کرم که گشت دلی و آفری و از خدا تعالی بر جان میکشند و از دست  
 بست چمن تو سپردی بر دستم جانم از دستم جانم و بود و خدا جانم  
 ایضا عیادت برده اند **ب** کوی که در گشت بی بر آیم بر یک  
 کو عاشق است که خود زخمی شد **ب** کلین و بیال بر گشت می رفت  
 و متش و خزان بر آری می گشت **ب** چون تو بر گشت و ایلی خیل  
 که شتیه او و یکی از انواب و قید کج تور و در دلی ایلی با شومر و بعضی از  
 بطاع بر یک پیرانه از دور نظر شومر بر دست تو بدانش و ایلی را گشت تو بر  
 دو پستی تو و دو سیای مکرش کرد و مایت و چنگی بلند که یکی از آن چنگی  
 پست است شومر و لوان ایلی خیل است **ب** علی و دلی ز تبه و سیب  
 ایلی است لپلم ایستاده و رفته ایستاده ایست بابت از صبا و کتون پرگار  
 او بر سیم بر دست او بلام کن تا عیاری و عویله معلوم کرد و ایلی زام  
 تا که بر صوب تربت تو به یافت و بلام کرد و سوزنده حیات او کار کرد  
 و بلام و انشدن بود که بولی از حاجت بر مرون چیت و با کلی بند و شتر رسید  
 و ایلی و انشدن است تا شومر بر او رسید های جانش با شیان و خول او گشت  
 که در بود ششم که او را نیز در بگوید تو به ساند میا حب ایلی گشت **ب**  
 ای ای که گری که نه در دزدان ششم **ب** بر تاب چشم چنگی زخم از آن کرد  
 و ای تو خشن قند که یک آرد و زکا **ب** کن کن کل را که در کنین بر پستان بر د

کرم خشتی بر نقش چون بهشت دل **ب** عشوق بر از گشت آیم چنان  
 حکایت بعد از وفات بخون مدینه ایلی را که بر بر سر خاک او افتاد و غیون  
 حایز بود گشت ای ایلی این جان را به نداشت خود خدین مغرب دستش و بر لالا  
 شده اید او را هم خودی و تا در خاکش من گزیدی دست شست بر پرش تنای  
 و پستی چنین گفته و دشمنان بر پرش ازین سپیدند **ب**  
 و فخر که در دست بری و تقایت **ب** رحمتی بر دل شاق و ریش **ب**  
 و حیت کشن عاشقا زایه کما **ب** انکی شستن لب چشم خویش **ب**  
 ایلی گشت ای که با تو سپید عشق را و نیز بر دما و ای دیگر است **ب** و فخر  
 معشوقه و کرم خاک که شت است **ب** علم و پستی عشق در زمین صواب  
 حشمتی نه ای و علم که او چوین است **ب** آفرین جان من را و دلی تو و عشق  
 حالت پستی چه و علم که او چوین است **ب** و این شب خفته از انواب دید بر  
 گشت حالت جو پست گشت ازین در که ز ایلی را بلام من بر پان و بگو که شوش  
 ایمان و دل بوی و شست نای جان را که در که ماز این اوست و ایلم و بر پری  
 ملک الموت نیز قاطع گشت و خدای تو از ندهی و یکمان و کد گشت با بر تو  
 ختم و پر و کن و نای تو خیم و روی در دیوار تو آوردم تا ز که هر کسی بر پری  
 از خاک و خیزند و بر سپید و پستی و حجت تو باشیم **ب**  
 ز که اکلن شمر از خاک بر گشت **ب** چو ای رستخیز و من حجت و چو تو  
 به و نیز نام تو یسندون نام **ب** مرم چو صرف شد حد و گشت و گوی  
 حکایت ایضا حکایت کرد که وقتی چو ایسند را دیدم و بعد از که کشته بانی بر د











حش بر حش و حجاب بر حجابت بسی عشق قاشق را درین  
 بیچ پیم و لیکن این چنین است یک بر یکستان و اگر  
 مردود است اگر چه استیغ ایستاد تراست خدای بود  
 و در اندک بندگی چه حجب و استار را محال بدست بود اکنون کار بر  
 راستیست معشوقیت و ترانجات عاشقی کیناخی جان تواند بود  
 آیت بند بر آیتین بند یک بر خط حکم اگر بند بود کفا  
 نه چاکر خیزد ز دست کشور کشان عشق از او گشت بند و شد حق با شاه  
**حکایت** شوق ام که عاشقی می بر سر راهی خیزد بود و در کار می توان  
 پیکار نشسته کی از دوستان زیارت آورد و از سبب قافیت  
 پادشاهان باز رسید که می شنوم که عشق من ازین طریق خواند که  
 شوان است که دوست بکند و سعادت کی سپاس شود و تواند بود که یک  
 انظار اول کند و بکیران درین چیز است و باید آن نزد که یک  
 عاشق بود که شش نه یکه خیزد است چون شش بود از در کج اندیش  
 پس جانه شد که نامست و تدبیری بود و در آن بر این فکر بر خیزد که عاشق  
 توفیق و است فایده بخون کشد و از عمر این غنا بگریز که سودا و سودا و سودا  
 و دل خون کند و این معجب که اویت توقع انتقام کمال تو ندانم که  
 عقل است و درین مقام که تویی طبع وصال و آشنی و چه اجل جان آبی  
 و کت ما از دونه توقع و صیالت نه طبع التفات تو رفت عاشقی ندیده و  
 شربت حش بخشید اگر مرا قافیت کنی بعد دوری

خوانم که خاک من شوم از غایت نیما تو بر سرم نه قدم آن دم که گذره  
 افروخته کل این کنه که مو کشش که از بکر در من حش جان مکره  
 که یکی بخیزد تراکت ازین حد مال به مال کالی ایست که بی دل است  
 بیش کی تو بر فرود آرد و در اشک است به حاجت و در جزو است  
 شامه بر و از او شود که عاشق هر دو کزیند و که ابر تحت سطلت مکر نشسته  
 با شست جل را بنوا هر دو شست قلم و پس کی کند پس حش کس  
 هم از هر طریق برود و در کس بای طلب که حش بقید و دست  
 عشق من کت مرا کار با عشق با حق است او داند با شغل عشق تو خوش

**الحکات النظم**

شش بر سر شمع پر و اندام	همی کت و کج گاشته
در مایه نظر بر رخ شمع است	و به شمع و در یکدانش به حش
در افشاد چون زبانی شمع	همی ز درون بر سر با شمع
بدو گشتم ای حش انداخت	چه و بال خود و فنا بدخت
چه در زنی چنین کس پکن و لی	کز و تپت چون شمع حش
برو جان خود از غم باز حش	و کپش ادب و دیت بهر
بنا به جان از در و خوشش	همی کت و از در و دلی حش
به و که از خوشش بیاح نظر	در عشق که است بی پای و پر
و لم اختیار می اگر عاشقی	بر از چنین سو ز کذا است
شاد است باری مع جایی خود	که بر اندر است بر دای خود



هم عشق از من تو ایست که بخت  
 و لم بر تو و پدرم چه و نایب  
 گشت چشم و آتش به بند غمی  
 نشسته ز دل که در دست  
 جاسی که بر وانه ز حال چست  
 و لیکن تو این غم کجاست  
 بهر دست و دل چون نشسته بایست  
 بخت این دو بایست شمع آتش  
 و لم خون شد از دانه آن سخن  
 که بایست و ناکم ز پرده است  
 و گویی بر و لاف یاری سخن

**حکایت** یکی از شیخ حکایت کرد که مجنون از وفات او و خواست و بعد  
 که ریاض بهشت می فرمود بر سپیدند که حق تعالی با تو چه کرد و گفت فصل و بر  
 از زانی داشت و عشق را بر جلد قمان خود به جنت آورد و گفت فلان  
 در دو پستی همچو خدای قدم و فاجین پرده است و بر سر کوی غمت و نیاز زین  
 و دل مرده که از شایان است **حکایت** هر کس که در طریق غمت مستقدم  
 بر او پست یابید که بر و بماند **حکایت** هر کس که در جنت جان کشان  
 در راه عشق هر که بر سپید از عدم **حکایت** یکی کتبی پالی ظاهر و طریقی  
 معالجات شایسته پادشاهم از خاطر امضا که کاری کرد و نام و نامی بر او

شش و بعضی از کائنات بعضی از ملایک بر سپیدم بعد از جمیع مخلوقات  
 کتم شایه که بپایند که با تجاریم سپیدم خود را بپایست تا خدای تعالی را بیستم  
 که چون مدت یار و خیر و مکر شده است من چون این سخن شنیدم  
 از ارادت محبت خویش بخل گشتم و از مقهور خود تو بر کردم و عذر خود گشتم  
 و اعمال خویش بتای بجا میمانم بکشیدم و بر کنه کار آن ایثار کردم **حکایت**  
 باین خویش که دار و دکن و دعوی عشق کسور عشق پادشاه زنده تا و است  
 لایق کام و دانه خربت است **حکایت** یکصد زنده خرف سلسله  
**حکایت** یکی از شیخ حکایت کرد که بر شکل دیار میر تم لاله و سبکی شتم  
 اندر بر او از او بر ختم میس و دیدم با چو چو انساب و طوطی چون شکست  
 برقع بر خدایان کرد و از فرق تا قدم در خاک خون فرو گشت چون از دور  
 بر آمدید کت ای شیخ من ندانستم که از و جز و پری و ریخ و علی بن تر سپید  
 بختار چو فی خود شدم و خود را در کند پادشاه **حکایت**  
 زنده نشسته از من و بایکس سید عشق در حال و کار من کند و اعتدال شتم  
 کتم ای پسر این چه سود است که افع گشت است و این ماجرا از کجا رسیده  
 پادشاه عدی کردم عذرش شکستم تری بر بکرم زو در خاک و خون مگردید  
 از زخم از خاک و قمار با دیه و لوانی بر آمد که کیش این یکت را که دی و که است  
 گشتان چه عجب بود کت شمر کردم که محبت من جز با او نباشد و رفیق پیغمبر  
 جز نماند من ترا احب می کردم تا غم زانی ظاهر شد و غم غمت کتم **حکایت**  
 این را بدو سخن از جز و دوست **حکایت** هر که در عشق بازی غیت بیستی بود











و کلام عقل نمی دارد و بدو عشق باشد نه از راه از شرف نبات  
حکایتی بر زنی گاه می بیند و در هم تریب می بیند که در پنداخت و کت  
من از غرضی چیزی بپایانم و نکاحم کرده و بر باد منست هر زنی با منم هر زنی کت  
احول بود که یکی داده و پسند ترا این من است از حق باید دید نه از من نه منی که چون  
عقل با عقلیه انیم در تحقیق ننموده و در کس انداخته چنانکه بطریق اعتقاد و میان  
موا که میان باید و میان طبع از من منقطع کرده بود و در واقع از این قرب بیام  
عاشق شایسته است که کت در طاعت واری از من کت بتو خدای منی تو شایسته  
تو را راجه حال بد اعتقاد مانده باشد اکنون نظر کن اگر کنی دادم دوست من و  
که دوست بد و دوست دوست حاجت رفع نکند و اگر کنی ندارم منم بودی که  
چون حق تعالی بپست کت اما الیک ظاهرا دادم تا بدو با من منقطع شود و دوست باشم  
چون من کت از خدا بخواه کت چه خواهم اگر بنده ام رضا بخواه اگر دوستم شوی  
بگو دوست بگو شایسته که دوست بگو شایسته که دوست بگو شایسته که دوست  
من تو باشم که باز هم بیا که از پیش من بیا که از خدا که ای حیرت خست  
بنده کی و یا شایسته لطف خداوندی بخواه که من قیام مار کوی برده او بپایان  
بیا ای ایسم که بیا و خوشی ز سپر مود و دوستی که کو چن کت بانی زبان نکرد  
جز ترک جان خویش که من برای دوستی تا در خلیل بر تن او بپوشان نکرد  
حکایتی شایسته دارد که در میان پستان بغداد در بند کرده و زنی حاجتی باریان  
بشارت او رفته دیدند که شایسته بود و یکی جذرش خود بر هم جین پیام  
کشد جواب داد بر سید که شایسته بپایان کت دوست پستان تویم دست بیکبار

و کاتب ایشان انداختن گرفت که بگوید بگوید و گفت اگر در جوی محبت بین  
شما دوستیت برادر بای من و برادر بیکدیگر **نظم** یاد آن بود که بیکدیگر بگوید  
بیکدیگر من خلاص بخندید از بند یاد در مان خود که از راه و مردم نباید ش  
کرده و اگر بقیع جفا در دست یاد و حکایتی یکی از شیخ حکایت کرده که در بادیه  
بر قوم جویش را دیدم بر و بار من چون شوری که کان لغز نیزه و چون دیدم امکان  
در حق بیکدیگر دخطم بجهت او بیانی نمود شتر رستم دیدم که بان خطم در دست  
داشت بر عت صبا و قیوم در انداختن او بقیع از پیستی بر وقت کردم  
در من بیکدیگر و کت ای بقال دین خورش با ما موافقت نمی نمایی خواستم که  
استیانت که بپست که اگر دادم و دای زان خطم بپایانم چون بپایانم از کت  
بپایانم تو بودی بپست من زیادت ترک کت کت ای جو از راه و زنی باز خطم  
خطم که قد است کت اما بعل آن اگر کت بپایانم از کت ای جو از راه و زنی باز خطم  
دوره از طریق شبت بپایانم از کت ای جو از راه و زنی باز خطم  
که داند و تاثیر که او انگشت بپایانم از کت ای جو از راه و زنی باز خطم  
از دست تو ام تیغ حد و هم شایسته با یاد تو ام از حد و هم شایسته  
بیکدیگر قدم از حد و هم شایسته بپایانم از کت ای جو از راه و زنی باز خطم  
از راه و زنی باز خطم از راه و زنی باز خطم از راه و زنی باز خطم  
عاشق باشد که بپایانم از کت ای جو از راه و زنی باز خطم از راه و زنی باز خطم  
بار و تیغ بپایانم از کت ای جو از راه و زنی باز خطم از راه و زنی باز خطم  
من جان و دل ایستای کلمات او داد و بودم و از دوق سعاد او چون بدو



گفته تا بعد از آدم از عظم و زنده بود و در آن چهرت بر دل من ماند و بعد از آن در  
وقت چرخ گردید گنجی که او را دیدم با چرخ چون ز عوآن و قاتی چون  
خیزان پال و ارکا پس و ظلال صفت و ترار شدن در اوقات  
گشت نعم و نایب شکسته ضیاء و ناوختن آفاق بی قیود آمد و از این محبت  
از آن که در سعادت و در وجود و مرغ دل را به اندک گشاده شیرین و چشما و گنج  
صید گردان گشودن بپسگان نهاده و جمیع و سایر گشته او هر که در این دام افتاد و هر چه  
گشت و تمام از در محبت تو بجز آید یا یا کس که مواعیل عاشقان با کشتن را  
نشاید و چه را از اخبار مکن که حرکات از این گفان نشین خوشتر آید  
و در پرت را عشق ز جلال که هر روز در پرت شد عشق کشتن تو که نایب  
و جام عشق با در بخور و در پرت تا که کند عشق نیست که دارد  
نکاح عشق از بس که قدس الله روح که روزی به فیض بیان باز از عید و از  
چو مینا در حب صورت را دیدم قیسی سحر پرده کنی در کشتن نکات لطیف  
بعد از این در پای نیازی مرجه نامتربنی خوانید و بسوی دست داشت بی کوشید  
هر جا که میگشت و هر جا که می پست و بی بند و بار عشق چکین و خوش تمام  
که می می بکشد و بکشد عادتش بر خاک قطره و کتاب قیسی تمام  
روزی دیگر که قافله روان شد هم او را دیدم و میان حجاج عقیقی با یک  
چو او را دیدم که در دستش میبری بر پر نهاده و در او برت بر شال کشی که بجز او  
و در این عالم بی آزار آید و خود گفتم این از و حالات غالی نیست یا مصروفیت  
که در ترش می براند یا عاقبت که از این بیزارش میگشند درین فکر اندام که چنین

[illegible]



















لبوس کرد و دستش را بر تن ایستاد پس در **سخت**  
 لبست یکبار از جندیت **گرا** چای و عبادت پاکند **نور**  
 ولی بر آتش خوف از بختیش **بیای** که در از غلظت **مطهر**  
**کتاب** در کتب سماع سطر و پست بر زبان بحجاب معرفت ملوک که چندان  
 غیب در حقه آند روزی در محبت من میکند برنی از سواد آند و میسان بحسب  
 او بر زمین نشست متذکر خاک بر و قوت خفته چون از آتش بکلیه و بر و غلظ  
 که حکمت بر عشق توجه **عجب** **اکت** و م از غلظت می داد  
 بر تو غرض تو آتش عشق **در دل مرغ و سحر و مایه**  
 پس عشق بود نیک **فهم** **هر سپیدی که بر سپاسیت**  
 و نه اندون میبری رحمت آند حکایت کرد که با دید بر غم زبانی را دیدم که متاثر غلظ  
 در بختین و اچان چه رت او کال قدرت خود غلظت و سپاسیت بود و لطیف  
 ترکیب و چین ادایش چلی او را از حد قابلیت پانی نه که در اینست  
 در سحر ده زکات بخش سپار **در چشم کس نیاید نه آبا و اجدات**  
 در دین جمال ز عشق قوت **بهر** **در قالب کمال عشق** **باید حیات**  
 گشتم حیدر حیات که تیر از پشت رفت **دل از دست** **بشید** **کنت** **که صیورت**  
 دعوی تو بکفوفه معنی آیت **حکمی** **و در من ملک** **تست** **یکن** **نه حلا** **که تو در**  
 سپید عشق راه بری و شرایط و لوازم محبت گناه داری **گشتم** **چراکت** **بیب**  
 اکت و بر روی آیت **و من زبانی** **چیز و سحر** **و از امر** **بیت** **که اغب** **از رنگ**  
 چون او در ثابت و سنگی ز غیرت بودی طره او خون ناب ترسم که او را بر پنی

در آنجا ای گشتم کجاست کت انیک باز گشت به منی باز گشتم **بیت** **زمن** **نور** **نور**  
 لما دیکت تو صحت اکت عارف طارایت تو صحت اکت عاشق **فیت**  
 من العارفین و لامن اناسین **عج** **بقال** **بذل** **عشق** **و فی** **ایمان** **حسین**  
 فان و جدم تر جرت **رئی** **فخر** **توسل** **چون** **ز دور** **مطم** **به** **و بیای** **و دور** **ت** **و اما**  
 کان بر دم که عاریست **چون** **تر** **دیک** **آمی** **گشتم** **عاشق** **چون** **نقد** **یکه** **تر** **بر** **نک**  
 استخوان زدم **نه** **باز** **از** **عنان** **رواجی** **داری** **و نه** **در** **دار** **الغیر** **عشق** **خیاری** **و نه**  
 شو از من ای بقال **یک** **دل** **من** **و انیک** **زبان** **من** **دست** **تر** **اقا** **نایک** **تغیر**  
 و تیش مطلق کرد اندیم ابتدا دی تمام کای او را که در قرینه ایستاد من غیر جوهر  
 عت حضرت آیت **یا** **لی** **را** **پود** **عجب** **کلی** **می** **بیت** **الغیر** **پیر** **دیده**  
 آیت **اکت** **شده** **آه** **خرف** **فراق** **چپ** **لغتی** **و آه** **من** **اکت** **شده** **آیت**  
 عشق رچند تو که دست بر میان عالم **آه** **از** **بر** **خج** **و عت** **سودای** **تو آه**  
 چم چو این تو م سچت **بگر** **نه** **و میال** **آه** **از** **خرف** **فراق** **رخ** **ز پایی** **تو آه**  
 یکجا از غلظت **ق** **بهر** **زبانی** **حجاب** **جمال** **سید** **بود** **و در** **دست** **شده** **ایک**  
 حست که شاد و روزی مشوقه **چو** **را** **دید** **چون** **خیل** **باز** **آیت** **و چون** **خیر** **کار**  
 از خواب **خواب** **بر** **نمایست** **از** **ز** **بنا** **کوش** **نمایند** **و شک**  
 دیدن **شکر** **شده** **و کل** **دست** **عنان** **چروانه** **شمع** **رخ** **او** **چون** **خورشید**  
 پناه **نوش** **لبا** **و جسته** **چوان** **چنانکه** **چشم** **ملق** **عاشقان** **باشند** **کست** **حک**  
 و در **عشق** **تر** **قد** **تیر** **آه** **و آیت** **و غلط** **انظار** **و در** **عنان** **عنان**  
 در **حس** **تو** **کلی** **را** **و در** **چشم** **تغیر** **و شکوف** **نزد** **پست** **چون** **حال** **تو** **جوت**















زاده مندرجست شد **باب** - نیازمند چنانچه که بر سر است  
 به کند یا در که این دختر را چنانکه در وقت یقین نیاید و چون این  
 خلق متوجه قبایل خود گشتند و هر یک از خانه بیرون آمدند و این که  
 عرب زاده را سوای دختر برادر و است شوق خانان اینها را از قبیل  
 و هر یک از پدر بر گرفت و شمشیر خانی که در میان وای سوای و چون برق  
 و باد بر عتایشان افتاد و در میان را که پیر و در قطع کرد و بدینک  
 در زیر قدم نور و چون تحقیق کرد که در وقت و یکستان و در هر یک از  
 نمودن و است و مشاطه اندر هر یک سیاهی و در میان کشته در میان  
 نور و چینی دختران دختران را به عیب زاده وای قوی و بیست بر خنده  
 کینه و در منطق بر نیست و بری ایشان و آن شصت و با خود است  
 گوی که زاده است در پیشگاه **باب** - نیازمند شعی و در پارت  
 اتفاق را چون از شب نمی بگذشت از بی بی آمد وای چینی گرفت  
 راه بر و لیل بوشین شد آن جاعت خیر و پر کرد آن در میان و با نده و سب  
 که گوی نیل سپرده چته است و با داز زمین کرد و گشت **باب**  
 بر رخ گلشن بود خلک برقع گود - هر یک گشت بود زمین چله و سیاه  
 است سبز و خرم و کباب - تا رنگ گشت به جود کافران کلاه  
 چون قضای ایشان و بلای ناکسان عرب زاده بهر ایشان فرود آمد و از  
 راه بر حله و کوه حله که در نزدیکیان و میدان تمامت پادشاه گشت  
 و چکا و دفع زجر او بر خاسته نصرت عرب زاده را بود و جمیع صلاح بر خاسته

و بعضی بگرختند در آن میان چشمتی بود و چنانچه دیدار و دیدم ز نام سر که  
 و دختر دامن طبل بر آید و خدایند و نواز و چون او چون طلعت ماه از میان  
 و ششای میداد و سپا ویر چشمتی چون شتاب جانتاب شرح بسیار است  
 یکدیگر همی آفت از کنگار و خل طبل آید - چون نور جمع و شب تا یکبار از حق  
 پیر و زبانه آتش و شش جوان - شید و دوز در هر یک از آن طرق خوب زاده  
 آفتی کرد و شید که دختر اید و یکت و برین است که گوی لباس به از دود و است  
 و روی جو امیر اندود و چنانچه لیلی را بری کرده باشد و جاسپی هم از میان  
 فاطمه این بلا بر آید و در عرب زاده او از برداشت و گشت **باب**  
 از سخن ادب است امامت - کنی لطایف با به جهل نادان  
 ابیس برید العیش حد ارج - و آن کن حوی ان یکون امامت  
 است و از کوه و نام سر که و این حال بران سیاحت جلال  
 اشوار فی الله جابر است و شد از فوط جنت و کمال قدرت خود و خجست  
 یافت که پادشاهی و محل اعراض آید و معصومیت نشان از بر ترش  
 ایجاب اغراض شود و پست از کشته و خان بگرداند و رفت و می گشت  
 مشایق و اکست و الله و فاطمه - شرط جنت کشیدن جنای بود  
 هر که گانی بهر که سپید بر سر زاده - در راه عشق هر که خواب و مشایق  
 شنیدم که به پند خود و اینان به سلامت بر خفته و می دید و طریق و فاطمه  
 قدم سپرده و از الامم بقیه و نارسیدن در آن عت بود  
 خلک را خردن و از خوردن طاعت - و تا کردن امید پس حرام است















با آقا روزگار و بس که در هر کار و هر پستی و بلندی  
 بر او ایستاد روزی زیارت او رفت آید که گوشه پایی نشاند  
 و او که پستی و بلندی نیک و بد هم نیکه است و او پستی و بلندی نیکه است  
 که در پستی و بلندی خود او را نیکه می نمود و یک روز در آن وقت  
 و تحت ساجرت که بر سرش رکعت کرد و اینست و استیاق طاعت و دعا  
 کجا در پستی و بلندی است که با من موافقت کند تا قیام دهد و من و از پستی  
 اوقتی ضعیف را قوی و دینی را قوی و دینی را قوی و دینی را قوی و دینی را قوی  
 تر است بر دل من اطلاق و می بیند که چنانچه از غم ناید است فرو مانده  
 پادشاهی طاعت اگر شود از دست و دلم ز غم ناید است پادشاهی طاعت  
 بر او رکعت شنیدم که حکام وقت خون تو را کرده اند و در قتل او عدد را بر قتل دیر  
 که اینست می ترسم که ناکام آید پس بتو پستی میوی و صلیت آن که در حال فریق  
 یک نفر بر چو نو ایستاد و شوال را رافع چون از برادر تو میگذشت پستی بر چو نو  
 بر او یک رکعت و با خود میگفت که این آمد و دلم از درد دوری  
 نه از هم پیش ازین بر که میبودی که پیش که در دم بر روی تخت  
 شستن میزدی پستی از دست و دلم ز غم ناید است پادشاهی طاعت  
 که در جانی سپید زنده گایست پس بر آورده و با و از بلند این پاستال  
 چند فرود آمد سر متوکلان البعد سیلی و آبی آری البعد سیلی و آبی آری  
 غنم بسختی آنکه در پستی و بلندی و طاعت و عبادت است من البعد  
 و بعد از آنی قتل حید و دلم و آبی آری البعد سیلی و آبی آری

فان یکن و حد جاسیا جی و ق . . . . . مت کد اشل آدی مت من کد  
 فان لم مت و حد فانی قائل . . . . . متا من قائل شلی علی میبد  
 ایچ بد حد حاجیت فان است . . . . . فاصط و حد لای حد قیام  
 عاشق کان هر که میر و برکت خود . . . . . شتاق و از و پست بد ای کند فلک  
 در و فراق یار و رکعت و بعد ازین . . . . . کرار و حج من بر و در حسیح ناک  
 از یار من امید و خاک و بار کس . . . . . است طبع ز جین مرش بر شوئی ناک  
 پس آید بر کشید و پست و برادر پیش مت و پرش بر کار گرفت و و پست برادر  
 جدا و تخمین و تخمین و چنانکه و اپست و توافقت بجای آورد و روی قیام و حد و  
 و کت و راقه بر او خواند و آید و او را از من قیام کار کرد آید چون یکار خمار سید  
 بر سر کرد و تابش بر یک شمشیر و پست و اپست و رافع را بعدیست دفع فرو نمود  
 زین را دید که در ایچ بر چو ناکند از میان و ناکند و آید و یک اور سید سلام کرد و در  
 که که اپست را احاد و کت و راقه اپست را بار و یک کونند و من بر سپید که حال رافع  
 چیست کت جان شیرین تو سپرد و در و فانی تو بر و و این اپست در وقت و رافع  
 و زمان و حال ایستاد و کت حق اپست ایچ میگوید بر او کت حق اپست و من  
 بر او ایچ او را در و فانی و من کت و حد کت و اپست میگوید و با و سید  
 تمام و آری شیرین کت و حد و کت رافع فانی و اذ کت فی پان الود  
 و یک اذ اولی البریه کت . . . . . ندم و لم ارج البیم من البعد  
 و ارضی بوجه الراضی و ارضی و رافع . . . . . نوری تحسین الله کادک و اللک  
 فان لم ارضی من البعد رافع . . . . . طاهر الرحمن پیوی و لا عجب



طمانند ساختن فی البیت الله . و البیت تیریست خیر علی میسر  
 و ناین شوقم کرده بود که حاج رسید بر در خانه خویش خور را بجا انداخت  
 حاجتی بر جا دوید و یکی را فرود گذاشت آمد و رسید او نیز علا و حیث  
 پست بود و محبوب خود چو پست و حمدا لله گفتم و رفت  
 بقصد آمدن خود و ملک جلد . گفتم من پست نام بدو افرواه  
 بخوابد پس که نامش بر آید . ولی خدا ملک دل با خود بر آید  
 نامد چون دل و باز در پیوست . کایان جان سپردن به دور ری  
 نهایی بدین راه آورد . ولیکن پست پست روی نوزاد  
 حکایتی صبیح حکایت کرد که در بهر روزی در خانه عطاء سلیم جوانی خوب  
 پیوست خوش او آفراییدیم که گاردی در پست میکرد و ایندو این خول  
 سپر آید شعر بوم الفراق من التیة امول . و الموت من الم التزیق اسفل  
 قالو الریحیل تحت پست راحل . لکن محبتی بیلته حی تر حل  
 ای کاشکی خوشتر بلی یا جور و دهر . کاری که از فراق تو بمانم می  
 کند یا میرودان یا ز پست . جان منی شکسته که از تن می رود  
 ملک . گاردی بدو شکم خود بان کرد و احوال او را تحقیق نمودم کشد بر پسر  
 ملک عاشق بود امر و از و محبوب نامد طاعت فراق نداشت خود را خلاص  
 مردم ندان بود تیر از جیدن آید . شاق را که جان لبب آمد ز شوق  
 شستن بخون دیدن ز جان پست را . از که غمت طاعت بجان و اشتاق  
 حکایت از او ایل جوانی و عنوان زلفانی که سوز دل با نواس آقام خمره

[illegible]



از حرف او خوشتر از حرف اله عشق است مای که انساب به مندر اگر خوش  
از سرمه خاکی درین در سینه بدست - هر سه روز در لعل لبش خط ببرد رنگ  
چون طبعی که بر سر طوس سگ کفت - تر غنچه دلگیر امید کرد و بدام طبع خون  
و در بخت چهل مراد پیدا آورد کیم - کوبند در دمان که سفر عشق را دو اوست -  
عشق که در سینه بود از او واکاوت - بود از جگر و زبانش و علامت در است  
و چون نو و با چشم در روح باجم با من در ساخت بخت بر گشت بد آمد و طبع خوب  
بر طبیعت سحر برستم حضور از چشم و آتش در وقت بد و خوش منارقت عشق  
گشت یکی از مقامات است - در گلشن زمانه بخوار گشتند -  
بر گشته روز را که نصیب از ملکیت چنان - هر جا که است بی سپید آرزو برد -  
در آنکه بخت و دولت و اقبال است - البته باشد که او از آن چرخ اله اندوخت -  
سپیل بگریخت و با فرقه درویشان بی قیل و قال در آمیخت بدن بیات بدارم  
و شد دگام می رفتم و از محرومیتش تمنی تمام میکردیم تا بویستی که زبانی حلیه  
بوتین بود و زمین ابد ز مد کایه نداشت عهدان رفتم و در بعضی از معارج  
خیر خست اقامت نهادیم و استیجایی بود در راسته و سواهی بسیار کار  
و دل جوئیست - در باغ با و می رود بخت عبود -  
می رسید ز جوار و ارج کاغذ - هر طرف که گدای فدا از خواب  
می رسید بخورشید و در و است - در بخت تو گوی که کرد و صواب  
که بخت با جن او نزار کله حور - در بعضی از بجا پس رفتی که مقدم اهل دل  
و شد رالیه مقام و منزلت مراد است بران قرار گرفته که قاضی فیض مبار

درین دایره پسر بر م و اگر تقدیر سالن و قصای پایش خفته باشد تا مویم نموده  
چل و زمانه در فتنه استل شسته نگردد و ازین فرار در گذردم -  
ستای را که در ایت منزل - با پانی نشاید و ادون از دست  
نهر جانی که باشد کسب مواجست - صبا بخش و ریتی بر بان چست  
ایجاب بان اناست خرم و خوشدل گشتند و بوی از غم روان مقام و منزل  
یکه اش شد العینه و زنی در بعضی از شرف است در سپاه شاخ صیور بر لب آبی  
جوجشده کور نشسته بودم و در کمال رحمت و غور قد رت و حکمت  
صانع بی الت و مبدع بی غرض و علت تنگ می نمودم -  
در وقتا در به کعبه عین بی سائل - یکشته گشتی و مغرور گشتی کشتی بدین  
نما که در فتنان طریق و دوستان صیاب تحقیق بر پریم و پیسند و حکم ایک  
حای نه و اشته متاعی قوم قراین در ترغم و ریاحین در پلم صبا چون عطر فرو  
لطیم عود و عطر گشت و در کلاه چون بر از ان فرایند ثواب ملون در کاهنار  
و صحنان نموده و بیا نشسته و میجایست پانزده انوار و طایف پاداکش  
قور و نه با خوشه و اندرین زمانه افق نبشته و یا همین برد مید -  
زان که در ایت بی عشق بر خود - کورانه حوت تیر کل زخار  
می که در جیح نامه خورشید را و ما - حاذم بران سوز که است اول بنام  
فریفته وقت بگذرانند و آید ان وقت پیچید را چون شب عید غنیمت  
شوند غم از وقت بانک طفل عیسای نگاه ان - کاه از اقلوق بر آند ز نهار  
بروم شاد گام ز قتل و شراب درود - بی بار منی ز فرنگان و بصرایان



تعل از حدیث و باور و زنده ماندن <sup>چنگ</sup> از قتل غدا دل و آواز تشریان  
پس ایصال که تقاضای حق علی السلام را بیک اجابت باز داد و مجلسی که قیام  
و بر سر و اجتماع روز دیگر را و بعضی از بپایین هر یک بر پیوسته خود بریم  
در دل امید حجت و جان مر جوی در هر سوای دیدن یاران منتظر  
پست از شراب شوقی که در طریقی را کس را ندیدیم تحت ولی خوف از عیس  
در آن میان آواز و اما که جمعی از شیخ فراپایان میان آواز و اما که جمعی  
پایه را فتح کرده این اند و پست شوق و نیاز ویران و این پست بیکه را  
بر پیوسته منزل ایشان کشید چون در هر یک از این پست غلطی بود را دیدیم  
حدیث پست و بر هر سوای بر انداختن تغییر حال با پست و این غلطی را بعضی از بیکه  
شبه زمانی تو حق کردم آن ایات بخواند  
چرخ که آرد و من و لیو حجت را که نشاند زدم بکشتن فروخته را  
بشاعت که رود بار و دیگر بر آید تا که باز خود بخود فروخته را  
نه کس را بنده سوز دل خسته نباشد بکس و خود را  
با عشق ساخته ام که هر عالم شاد است باقیین این پست و این عالم حجت را  
پست ام چشم و بر آنم که کشتن سو آن کنم باز و دیگر درین پست و خود خسته را  
چون بکشد غافل کردم دیدم که کجی است از اهل حق که در هر اهل و خاندان  
با علم رفتن کرده و اوقات خلوات و عبادت قنوت با جوانان  
جال شین و کلمات و هر معاشق الحق بر بخیزم و سبب ان عقوبت  
از حاضران پرسیدم که کشته بر کیم از شران خود عاشق است ای روزگار

و جوی که در پست و از میان حجت او ایان نمود و امروزه و خندان آواز  
و در پست بود و چنین برین شوق کشم <sup>نظم</sup> خسته تر غم عشق و شاد دل است  
عشق و شاد ازین شوق فراوان کرد <sup>عشق را نیست قنات یکبارگی و غل</sup>  
شکر عشق پس غارت نمایان کرد <sup>خانیخیر بر انداخته و دل برده</sup>  
خود و خون بکشد و خسته تن جان کرد <sup>سودا و طاقا و دو سیم اما پای پای</sup>  
بام نهادم و بچشم کشم چراغ باز <sup>او چون اسبان نظر نمایان آورد در کشتن</sup>  
را کشتن بر انداخته و چون شمشیر شمشیر چاقی بر پیش کشد و چشم بر زمین دو  
مرا در وقت آمد بگریستم و کسم غلام بکشان پست و دل ای جان و بند این یادگار  
درین کمر پست و کشت پست ای که خون بکرم خود و در پست و شمع  
اب بر تیش من بیفتد و میگردد <sup>من بر کس و درین شاد زان که</sup>  
یا در حد و اینجا بیکش و میگردد <sup>چرخ تابان و چون دل که در شمشیر</sup>  
بوست از کشت خود بیکش و میگردد <sup>من در یافتن که سبب ان تحت من بودم</sup>  
که بار خود را بخود شوق کرد و ام و از جای است و میباید اولول بر قانع در آن  
چشم خفته از سپهر بنده و با استقامت و التزام شکرانه با پست و پستی کرد و کشت  
دای که پست و خزان است <sup>پست پر و جلد را خنجر نیست با خنجر</sup>  
یا امر را نوشته نه سید است از غلب <sup>یا حکم و نه نایب است از خنجر</sup>  
به نیک و بد که رفت سید بر چون کشت <sup>من که کشتم از حد و نیزه که در</sup>  
کشم که کشت من جد بران غریبم که بار سپردندم و چون سبب حیات و بدید  
کجا و ان و در میان بنده و در پست و راس عقل استیناس خود ز بیم اگر نه انداخته







بر آن که در کمال ناله و زاری گشته اند که چون مرا به پستی برکنده و پستی  
 دیگر بر آید من آن غم نمی خورم تا کل لذت فالت و لذت  
 عاقبت تا بیکت ناپسندست و غم عین عذاب است یا کما ضحکت  
 لذت است و غم پیر و پادشاه است - فاستبقت از ارقی ضاحک است  
 که بر سر کیم از نو پا زانو زد و - در خاک ریش شوم که خشنود  
 با خورشید ام سحر خیزانم من - ما دم که بگویند بیاید بود  
 نه از یاد گشته در قدم پر گشتی چادر که در طمع دست نشود چون روزگار  
 با این سخن بودیم که بر بالای پیراهن بر از غم پرورن که قطرات غرق  
 بر صفحه غم نشین چون درخت شبنم بر روی گلشن است و غمناک است  
 می کشش بر بنا کوشش پسین چون شادمانی است بر یک نفرین بیکت است  
 در اندر که خواب بکشد و این از جانب دیگر بر جود عاشق را که با دست  
 توام عشق دست ستاد است بلند از عشق نکات که از بخت من گشته ام  
 بهر نحی است نه اعتراض غم است بهر من بود آن خان اکبر  
 سکوت و ذاک العوج من و کما بجز - چون بجز غم است و زان چشم خایه  
 آنجا که غم سپرد و از او اندک است - اگر تراست و آن بختی نیست یا دور  
 وصال تو نیست نه مرا به جرم است - غم حال من از دل تو بر سر که او را  
 من غم فایز از تو هستی شوق - این شکایت تو خود کوی را جوی است  
 ز غم است و صیقل نهاده ای تو - و تو از او زانو از او بگوشتش و شش  
 چون تا تو ان زینین بود که عقل و شش از او دیدن است و چون مرغ نیم پیل

در خاک و خون گشتن گرفت و لم بچاوی او بپوخت قدری کباب خوانم  
 و سیاهی جلد او که دم با خود او و از من غم بسیار خواست و بدل بود و کی  
 و لطف خوب غم شد و کت غم مرغی که پست بر آتش چشم اول  
 خواند که اگر نکند غم - ما را شکایت از دل خیریت نیست  
 عاشق نباشد از شکایت کند زیاده و استم که شمع از نبات عشق و اندر  
 از لذت عبت با او تر بر کیم و بطریق و غم و صیقل که در عالم او بر ایم  
 عین از ایشان رسید و در آنجا مشغول گردند و او را از بخت من ملول دیدم  
 که در هر چه که بود حیرت نکات است که بر ملول و صیقل و دنیا که یک  
 در این است از هر عالم در عالم است - و از بهر غم کتب بیان از برای  
 من ترک جان خوش گرفت و بای دست - کرب و زدن و غم مرغ فایز  
 عاشق را از لذت و بیا بر بند کت و صیقلی بعد از انظار و صیقل  
 به از غم دار - صیقلی از غم خود و در گشته بود  
 می کشش بر بنا کوشش پسین چون شادمانی است بر یک نفرین بیکت است  
 در اندر که خواب بکشد و این از جانب دیگر بر جود عاشق را که با دست  
 توام عشق دست ستاد است بلند از عشق نکات که از بخت من گشته ام  
 بهر نحی است نه اعتراض غم است بهر من بود آن خان اکبر  
 سکوت و ذاک العوج من و کما بجز - چون بجز غم است و زان چشم خایه  
 آنجا که غم سپرد و از او اندک است - اگر تراست و آن بختی نیست یا دور  
 وصال تو نیست نه مرا به جرم است - غم حال من از دل تو بر سر که او را  
 من غم فایز از تو هستی شوق - این شکایت تو خود کوی را جوی است  
 ز غم است و صیقل نهاده ای تو - و تو از او زانو از او بگوشتش و شش  
 چون تا تو ان زینین بود که عقل و شش از او دیدن است و چون مرغ نیم پیل

در هر چه که بود حیرت نکات است که بر ملول و صیقل و دنیا که یک







کم تیا جوار نامی است و قبضه غنای او طالت است و نسبت به سید طالت است  
 ستران حضرت و حرم آن حضرت طلب است و از سر کشتن الی و نجات کشتن  
 ساقط و حدیث کثافت بازیر اند و از حوائث نامتوقع و توقع محبت  
 انظار طالت بیکدیگر که برید فیض و رجحان عقل منازعه بود کشتن اگر ایستاد  
 کز لایق تر از این لایق است و دل فایده باشد که ایستاد غیر و اعتقاد او از  
 رنجش تر است که با مثال این عبارات که در و او اگر اندیشه از هر کی است  
 که از حضرت طالت و ساد شدن است این هم نه کشتن که احداث و نشاء  
 آن برین ضابطه تصور است تیار کتاب آن استی طالت نماید و حسب  
 نه است پر حواری رسول علیه السلام بود و سیرت او قتل و زجر کی او از انجا  
 بشود تر است پس نسبت او که در جوار او بود با کمال جیب و فزونی  
 است او را آن عقاب که برین است بعد از آن بزرگ که پیش یک است و آن  
 وقت این است از یکدیگر که بعد از استیانت بر و عبدالله در میان آمدن  
 پس کشته یا که از بطلاق که او را در آن تحبیه و خل کند عبدالله استماع شود و مشکاک  
 که در طلاق واقع شد و آنس با کمال آتایاری روزی با زن خود عیادت  
 میکرد که از کجاست که شید و غیبت و ایلام که سپید شد آن و میان آمدن  
 و او را منع کردند و کشتن در آن حالت و میان این مقالات کشتن  
 این است سر و لولایه و نا حوالها بخالت است که کینه و مزاج و لم یلعنهم  
 رفیق مشق است و مردان زن که هم در یک نام و رخت مشاء  
 میبخت که بدید و نیک و ورینه و فرو خوردن از و حمت شای

دای ختم شد و با لایق و سید که او را و سید است لایق کردند حکایت حسین  
 علی علیه السلام ذاتی از دو دین شرف طلاق داد و بود جان را با دلی آرزو  
 و روی چون برگ گل در قمر نه شد و با خانه چه رفت حسن علیه السلام بیک  
 دم در جوار که و پیش او فرستاد زن در آن تقدیر است و چه رد دل بکشت  
 و کشت و ساق قلیل من حبیب سارق است ناک گوی تو بر وضاعت خان طالت  
 عقل و اند که چینی کجاست شوان داد و مرد و عالم بهوای تو توان و او لایق  
 یک نظر از تو بکشت و دو جان شوان و به چیل خزان است و کشت و کشت  
 او بحسب روح او و شوان از میان خاطر و لغات سید او بیازیت و است  
 و سید است تر که و حسین عقیقه عقیقه عقیقه و او را با ترخت آورد  
 یکدم و سید است و است بر او کشت و شوان و رخت یا و دنیا و آخر  
 با کار و چش بدل کند پس کل است اول بین که سپید دارد با حوت  
 حکایت امیر المومنین علی علیه السلام با سید بود از او کرد پسین از خانه پر و  
 اند و پر بر پستان نهاد یکی کشت چون از قید ریخت خلاصی یا قتی بر و پر  
 خود یک کشت مذات بدی پیش علی با طری که رخت از دای و مقام و یک  
 که شوان طالت و کشت و سید و او را به تو به از و سید  
 من آن درم که که ختم بریزی و رازان که با هم بکشت  
 حکایت امام ادریس رحمة الله علیه غلامی داشت خرافت بهر و ش کانی  
 را حاضر کرد و بهر غلام شاد است و فرمود غلام یعنی معین بهر خرافت  
 شری است غلام کشت تا از خانه پر و در بچان بهر غلام یا است



هم و میان برانیش و گشت از چنین خانه پای خویش پرورن زمین باغ  
 چشم هر کس که شد از روی جراتش . . . **حکایت** که گشت از میان نگاه  
 و در گشتن زیر کوی تو و دست من . . . **حکایت** چندان و جفا در حال تو گشت  
 هر که است خود گشت . . . **حکایت** در فریب و جفا کل گشت . . .  
**حکایت** در این عالم با دو پسر بود و هر یک جوانی بود و غایب شد  
 خروج بجای بر پست بود و چون ایشان غایت گشت و هر پسر در پست  
 انبیا ل غایت قایم مقام حد بود بل که زیادت چه بسبب او چشم غایت  
 پنهان شد و جمعی غایت توانست . . . **حکایت** در روضه فردوس قاشا که روضه  
 ممکن بود یک رخ زیاده تر بین . . . **حکایت** در روضه فردوس قاشا که روضه  
 از اگر و پست خیال تو خلق **حکایت** بخون روزی بر پر دای نشسته  
 به و بیکر پست دستباز دشت بر قعر زمین شود این و نیم تا شستن  
 و بیکر پست و کسکی اشغال با قهر نباشد ان حالت بدیدگان برد  
 که چنان از سعادت کسکی بیکر پست ای و لوانه جندان سیر کن که گشت  
 بخانه پریم از غذا ایست که گشت من تر قیام کرد و داشتند یغیب تا بر پست  
 و اگر موافقت می نماید راه تو و یکت و خدمت با هم **حکایت**  
 غایت می که کسپه شدی برونگاه . . . **حکایت** که در جنان بود کسکی نیست غایت  
 غایت گشت اگر روی ترا بر ندان عشق دل کباب و بکر بریان پیش  
 نهاده بودندی هر که است بر دای غایت لاری با بنوادی **حکایت**  
 دل فتره نهاده و جز که عاشق را . . . **حکایت** بکر برایش اندیشه چو خود چوشت

ز حال من پست جوان کپی بود آگاه . . . **حکایت** که کل غبار و چش و خوشی بیغم بود  
**حکایت** چمن این پیدمان و شب حکایت کرد که روزی بدیم و را گشت  
 حرکت مدتی شد تا روزگار بر خود منتقص کرد این و عیش شیرین خویش را  
 تیغ کرد و نماند خوش کرد این و او ان عشق و دلوله او در زبان خاص و عام  
 افتاده و شیت نام و شک بر یک کلام میقت و در پیر آبی شکست آفتاب  
 و خوشی از شیوع این قصه متاثر و بد و در از شربت این با چراغ کش  
 دل و منکر مصلحت است که مصلح و پنا و این حال با او باز گویم باشد  
 که بطریق تغییر و لغات یا بر قاعده و غلط و بیعت آبی برین آتش افروخته  
 توایم ز دیار ریس بر این جرات نیم سوخته تو ایتم نهاده **حکایت**  
 خادری که پای غلق از حین شد . . . **حکایت** بر آتش جفا که رسیده پست  
 پیوسته و آتش توان که آتش . . . **حکایت** شیاد را غایت خلق و حیات  
 کتم چو اپست بخانه غم رنیم و از سر نوح حکایت شدیم و گیتیم تا در غلال  
 غایت بد و ایاچه چرخ پاد اپست و کت ای برادر شیند با می که گشت  
 الهوی الله و المنع و الهوی استی و التمع اگر قره نهال بخت شیرین و خوش  
 حزه اپست نیت و ای و قدیر و مقت و نمایند که مکتب از بر آفتاب  
 لذات و شوات پنا سینه غمان ارادت از دست ندان و او در غما  
 خلق و عده مورد خویش از برای موی طپست و بقدر قدرت شیطان نهاده  
 نهاده و عشق را بیست بر از غار و طوق ملک که بختن قدش بر کل و پست  
 پیش ازین نیست و در احوال و پست . . . **حکایت** و بکرش پیوسته دل و در خن و در پست



ثم في سنة ١٠٠٠ م يروى انه را حو رت است که صباغ بدین حال بود  
 پوست و سوا عظمتشانه بدین وقت که با کمالیستی در کشت و کشت  
 اذا قد تلى العادات على الدنيا . است که عاقلان و سید  
 و کین اطلع العاقلات و جهل . یوسف و العاقلات و کین  
 صیحت کنی را بود و سید . که کین تراز عشق فارغ و است  
 را است در بند و جان و کور . شیدن حدیث تو لم شکست  
 بدر کجاست من القات که دو خواست که من بد و معاد و سید او کلم  
 و بر حق کلمات و یقین صدقات او حکایتی لای و کت که حق کلم  
 کلم . و این الحاکم علی قول جبار . و حال بری ستم قلوب و صباغ کلم  
 دانی که حین برقی دلم آب جبار . اشته که کرم سیلاب کت را  
 بر سینه من تیرد است زنی پیش . که کرم عشق که چند است را  
 بدر کشید کت از اوج تو بزار و در جفا چند از مزاج اویت بر خاست و  
 پر و رفت کتم . صیحت کت ایست کتم .  
 بدین قرن صیحت است و شوا . شلیب که شاپه رنج بر سینه  
 که است نه سینه معلول و پیا که کت حین اخیلی را که عشق تو به بود  
 بشود و او در کل تقریب اوله کی از دستان روزی تو به کت بر جوی  
 رنجی ایلی تردد کردن و در موضع تنگ نشستن و عرض خود را آلوده و طاعت  
 و در سوره پان قدامی کردن از رخ صواب و قافیه عقل و سید به  
 شاید که ناکه . قلیه کنی واقع کرده که بسبب آن باری بدین باری شیده

یاغی از آری و امن و سید آری و است توان کردن به صباغ کلم  
 شاید و از پستان کین خان تو کت . هر علی دماء البدن ان کان رو جا  
 بری لیا پنا جز آینه از و . وانی اند و سید وقت لیا علی  
 و ما کان قویله ایلی با صند را . کی از طاهران شید کت کت  
 عذرت و فعل فاکان . شاید و سید کت مردم  
 کتم شک اعتقاد و پاک . دیم . غریب با غمان میده آن  
 که کدی کل غایب . رنجیم حکایت و صفا از اسرار با کمالی از اقل  
 که به هم عشق که شارب و سید و این کت پر کردن چه کرم کت افاد  
 و دنی و شاکه سیدیم که دین زمان ابتدا و اولی کت و سید کت  
 با عشق و اتفاق طایفه بود . سید و بعضی از سید کت  
 تزلزل کردم . و تو کت عید عالم را باشد انوار کت و سید و دوی  
 عطر افشون از اطراف و اکلاف جان بر کت سید و سید و  
 یا لیم و بر حادث عاشقان من این ایست می سیدیم  
 شوی و خوش بود از و . عیسی . تو و صند و چشم بدین کت  
 جان روی تو سید و سید . حیو خسته ایام و دستان سید  
 سید و بر من تنغ غز سید . ناده ویت شاعت و رنج سید  
 ناکه . سوچ کمال و از سید . اشک بر آید و بر کت . ایلی امیدوار کت  
 دولت و اقبال و کستان سید و تزلزل کرد و سید و دین سید  
 من بیاد در عیار کت . کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت







مردی از بی لقا و پست او را در خواب دید و او را بخت و چون نه برینست روزی  
 دیگر بود مستقیم شد و بزرگش **ب** جز با سنای که انعام است و انوار چشم  
 عاشق و معشوق را با هم در بی و بگری **ب** یکی از کوهستان باور سپید بر سپید  
 که از کجای می گشت از چشمت می گشت ایلی را ویدی گشت از دور و بزم و در ظاهر  
 آمد باز گشت ششم و گشت او احوال بلی ترفعت **ب** قدرانی منها الله آه سوز  
 آن دو پست بی صورت و چرا با او باز گشت و بر خلاص و بخت او شکر کرد  
 و بزرگش نظر از دوست بلی لم منتفع نخواهد شد **ب** و کرد خزان الم دشمنی سالاید  
 به دکن از دل من کوفت اگر مرد **ب** از سر چه بود که سستی بخون سالاید  
 حکایت کبر کجاست که در بعضی از سپاه گشت جیل بمن سپید **ب**  
 در طرف خون خیال و در اندیشه جوی **ب** از دور و دور خوش و از عشق شکر  
 بر سپید که کجا بوده گفتم نزد یک بدرقیه گشت روزی در وادی روم بعد از آن  
 پیشین ترا و حد و اوده است **ب** شود اگر از لقا و تفصیل باز کردی و مرا  
 از و مو عود می پستان گفتم مای پرون آمد ام و بر حوز مرا حجت رایت  
 نمیدانم البته نمیدانم و بصره می نمود و بباله میکرد و میگفت **ب**  
 بر آن درم چه کنم بر زلفت تا بزم **ب** که تو این بار که ان از دل من برود  
 به طاعت او که تا بزرگشتم به رفیق مرا بد از سبب مرا حجت به ال که گفتم جای  
 که بر چایستم و در پست بر خاطر مگر گشت خواستم که با چشمت طبع  
 و میزان قرینت تو را از من بخت **ب** به پستان ایست و بخت  
 نموده و بخت و اشارت کرد گفتم **ب** خفت طاعت او را بیل بیاسی

چینی نای و او را الم کل رسل **ب** آن جیل منی و بخت و عید  
 و آن با مری الذی می افعل **ب** و از عهدی شکست بزم سستین  
 با سئل و او را الم و الم و الم **ب** چند و چند خود بشید جوی بخت  
 تمام بر و من چند و او بدوش از پستان حجت عینت با زبردست یکی  
 ازین نای و چینه می آمد و مارا بر بخاند بر چایستم و برون اندام جیل را دیدم در میان  
 تمام مشغول است گفتم نشین گشت باید که از پس با بای که برخام شرف است  
 و ای جیل شاد **ب** **ب** چ اند و بنود و جهان عاشق را  
 من و غای که پس از مدتی و در او **ب** و من کاخان و من بود نو می  
 است نوش که در و در و در و در **ب** **ب** پر این در که من با تو می گویم با  
 شنیدم که ای که در من را زبرد **ب** **ب** عاشقی را از بخت ترین عورتها  
 پسوند گشت آمدن از پس آمد و است ایست **ب**  
 نایه نای بر عشق کاری **ب** که در و نایه ایست و آری و طایف تیسیر طایع  
 ایجاد که بر پست که چون شوم بلی از و پست و به حاجت و از و مع و مع  
 و الم لیلی و از میان بیل بر من بر و در چنین کوی که بپای لاکر از نایه  
 بر پست چند مستقیم شد **ب** **ب** کل و از من طایع و بر و باغبان  
 از پس که دیدم بود از و در **ب** **ب** مگر و من و من با زبردست  
 بر داشت گشت مگر و بخت از پس **ب** **ب** شایکی از جواب شری کم که بود و پس  
 بر سپید بر یک طرف چند دید و جاسی که کان از و در و در که کوی بود  
 انست نمود و بخت با یک شد و او ای چینی شیشه که شریانه با خود گشت







هر که است حمدی کل رخ **خ** فال بخت و دولت رخ  
 در دست توید کج **د** و پیرین حسن رخ  
 با کسی چشم و زهر ز رخ **ز** داشتن و حرم زینت رخ  
**ک** کجی از بزرگی زانگاه زاده می بود اگر است و قوی چون میبوی ربکا  
 کوی کل بخت بر اند بار وین **ب** دید گرفتن بر پر و پست وین  
 صوفی و نظری و اما و بر جای ماندن کمال لطافت و در طرافت همیشه  
 تمام میکرد و در لطافت وین و چنین ترکیب او امدان نظری می نمود **ت**  
 نظری زرا که شود از این **ز** بر وقت نظر حزن و دل تنگ  
 بود و از ان حزن دل خوش **د** نخواهد که حشمت بود شکست  
 چنان کتای و در پیش چشم فرو خواندین و عیان دل چست که متن بخت  
 زو بکترت و از طریق طاعت و دور **ط** نگاه داشتن و دیدن و دل زدنش  
 بر دقت بود عادت پندیدن **ج** چه دید که زو دل گشت غرقه از زو حزن  
 چه بد بخت که بروی دل آمد از دیدن **ب** چه بخت که روی خوب پیرایه حق تعالی  
 است بر و پنا چه کار نامه احوال بیوردت عباد و بر بیست و پنج و دلیل ظفر  
 اهل طاعت را بر و معتقد است باطل اهل ضیاع و ارباب بر و عباد  
 و از خطیبت که عهد قواعد شریعت و بین احکام طریقت و مؤد است  
 که انظر الی التوحید پس عباد **ی** یعنی روی یکدیگر دیدن نوبی از عباد و طریقت هر دو  
 از اهل بیست و پنج مدار و بجهت این لغت سگرتی بجز از **ت**  
 سبوش روی نگارین که چشمت **ت** دلیل حق و بر مان بخت از بخت

توفیق بر آید و خوشبخت و کمال است **ج** جو نوز و ناز قرین دل عد و و کمال است  
 بخت یکی از سبب رخ را که بیشتر در بخت **ب** خلق بسته بود و در سبب ناز  
 شست و روی بر مرطوب و دیدم زیاده و چون مرصده ان چشم بر او حاکم  
 کشت و بنگر و مقل میکرد و در حاکم **ک** و بخت میا و واده امدان  
 نظری می نمود از احوال و بخت **د** و است که گشت زان امدان بختین را در بخت  
 خرقه را بر چیده و عاشق بخت **ب** بخت که امد و در بخت کشت و یکی دیگر از  
 و چه سبب و یکی اختیار شد بهی کرد و گشت چنانکه که چشم بطلان حال صابحه  
 روشن کرده و علم و ان که است مشایخ حوب صوریست شرح شود که بخت  
 ان واقعات عبادت و اداست طاعت ایستادی تمام بیشتر تمام نمود **ط**  
 هر روز این حال **ک** است که او عیب امدان کرد  
 گشت که فیه که از بخت **ب** هر که رویش و ایان  
 گشت کلون این توان که ناگاه **ک** نظر و سبب است و است کرد و مقل  
 و سبب قبول شمس شود که طاعت حاشا لا یكون الا ما **ت**  
 بقولون لا تطر و ملک بخت **ب** الا کل فی عینین لایبنا طر  
 و پس احوال بعین بالین **ب** اذ اعف ضایعین انیمه  
 من معتقد روح مکنو **ی** بیکویم و بخت ز کسیر  
 و روی مکنو نظر حرا **ط** از ان نظر بخت  
 یکی از سبب و در صابحه چینی شد بخت و روز حقی و در حقا و طاعت  
 ال آیه و اشارت و کینه گشتی **ت** هر که بای و زو و کج کل حشمت







امیر بود و بگزاردن آن علی را چنان می نمود که گمانیت بطور رسا بدو نمود  
 و بواسطه آنست و دیات او شرف یافت سلطان او را شایسته و در میان  
 و شاهان ابدت می نمود و امیری شعله داران نیز با او نمود  
 بر بری را که است استقامت تربیت کردی شود و در زمانه که با احمد شمس  
 تربیت گزیده شد بدین شیوه تاریک در بعضی از اندیشه گشت با جمیع خویشین  
 و پیش سلطان میراند نگاه طرف روغن بگشت و با او اشتغال و شغال  
 میباشان گرفت معالی خانه می آورد و مانند پیش خویش سلطان و پسران و کین  
 روغن با او خرید و پوز اندین گرفت سلطان را که دروغی که میدل گشت  
 اچیس که در از سبب آن قصص نمود یکی از این مایه صورت و امر با کشت  
 سلطان از اجابت رای و حین بد پر او خوش آمد او را شرف قرب اندک  
 داشت و اعمال خارج میا بود و حوایه آن بدو فرمود می برینا بدو فرمود  
 شایسته و هدیه کجاست و چنین گمانت ایات خوارزم نیز در لغت  
 خود آورد و پست میزند که دو جو که گشت و زیادت و در آسمان بخش او  
 ملک زادگان که بودند می باید یکی در شستن گشت او و عید حواسین متوجه  
 خوارزم شد و بدین احوال ماند و چون زمان عیث و آمدن او بدست جمعی  
 از معاندان و فرقه از حاکمان کمال تقلید و سحر دیدند لطیف تحلیل و قایق  
 اقل خاطر مقام الملك را بر و تغییر که اندین پست می باید دشمن حستان  
 کارش نام که کایه تر بود و روزی که در دست کار ۱۲ این جدا که طایفه تر بود  
 مقام الملك یکی از غلامان خویش نامزد کرد و براتی بر عید خراسان نوشت











[illegible][illegible]











بر سر کف در که جوهر دهن عالمه - کور جهان مکن طلب هیچ مرت  
 بر کس که قافیت بنانی و جالبه - ز برقان پیش عر خطاب رخی الله عنه الله  
 و بر طریق سکایت کت حلیه ام احو کرده است و این پت بر خواند عمر  
 رخی الله عنه چون معنی پت شکل بر صلاح و عفاف دید کت مر از معنوی  
 این کلمه مذمتی معلوم نمی شود همان در اندیشه روه خضر که دند و شکوه ز برقان باز  
 کت کت جوهر پت این تغییر سهل باشد حلیه او را بخایت طبع و موش کت  
 است شعر علی الله صلیکامه ستاومت - من العیش ان یلقی لبوسا و مطلق  
 چیست باشد ز پس از بهر نان و حبابه - پس نهادن بر دل خود بار اطاک و ضیاع  
 یا قیقت از فضل حق بی جو کوشش داند - مرغ در جوار و پیشش بر پا با سها سباع  
 کت ایشان دو صنف اند دینی است یا دنیوی که دینویت صیاج  
 سلطانیت و خداوند زمان و پستان و آنچه اخرویست متباعد است از اینها  
 زمان و منقطع از اقبال جهان و عز این دینیت  
 که بایدت که در جمن دولت جایت - این شوی ز خوار جگر خوار دل خراش  
 یا ز جوار طاعت حق بانی کرین - یا در بنام دولت سلطان وقت باش  
 فایده از فواید صاحب کلیل است که خداوند دوست باید که با او صاحب  
 دینیست مختلط باشد یا با ارباب دین باقی چون قیل که اگر ذلول باشد درک ملک  
 بود ذاکر حرون و نور باشد حلیل و سبب نمائند  
 زحمت توان غرت بتسبب - روزمایه سپسته باشد ذلیل  
 سبب که از آنکه غرت گرفت - زحمت بهر جا که افتاد پس

حکایت خواجه یزید با علی بن ابی طالب و نصیحت میکرد کت اگر بخوای که در دنیا  
 رفیع قدر و بزرگ خلل باشی یا رفیع باش از ابتدا روزگار یا پست  
 اگر بایدت تا کت از شرف - غبار دست جگر را تو بیا - جوهر رفیع باشی یا پست  
 ز چشم چه خلق چون کیا حکمت - عالم جا مل را بشناسد که روزی او نیز در مرتبه  
 جا ملان بوده است جا مل عالم را نشناسد که او هرگز بعلی موصوف بوده است  
 جا مل جود و علم نداند عجب دادر - در امل علم اگر به مکتب نظر کند  
 عالم اگر نه باشد قدر عالمان - تا روزگار خاک دست تاج پر کند  
 حکایت بزرگوار کت از اینها و جوهر سپیدم که از حق تعالی جود خواهم تا بهر نیکو  
 خواسته باشم کت شد رستی و تو انگری و ایمنی مکنم کارهای خوش که سپارم تا این  
 باشم کت بد اینک که خویش را شایسته باشم که اینم از که باشم کت از دو  
 که از چند دور بودم که هر وقتی چه چیز نه از تربت کت بگوئی فریستک امون  
 بری که او سیکو و دشمن در سپار ایام بگردار خود مشغول بودن مکنم که نام حق است  
 که پیش مردم نگو بید است کت ز بهر خود باز گشتن و خویش را پیش  
 کردن مکنم بر جوانان چه کیوت و به پیران چه لائق تر کت بر جوانان شرم و دوری  
 و به پیران دانش و آسپستی - کتم هستی را که شاید کت اندک یک از بد بداند و کار  
 بکار دان بر نماید کتم خور از که باید که در کت از مردم جا بدوس خویش تو را بشود  
 کتم بخی کت کت که چون خری بخشش داد و بدو کتم چه چیزت که مر و  
 را تابا کند کت هسته از اینجلی و عالم از اینجی و زمان از این شری و در دوازده و غ  
 کس کتم درن جهان بد بخت پکت کت درویش بجز کتم ایضا نفیم بجز توان



یافت گشت بزرگوار سپاس داری گفتم حکم تو بطبعم حاجت رسید و گفتم  
که خودی و کم روی و خواب باز آن گفتم خود من گفتم گشت آنکه پیش داده  
گفتم گوید گفتم خدای از چه چیز گفتم از کمالی و فساد گفتم کم رویی در چیست گفتم  
گشت و شای گفتم نه آری از جای بد آید گفتم از بوی ساری در کاره گفتم خردمند  
در شبانی از چه آورد گفتم شب گفتم در امور که گفتم حیات را چه چیز میرد  
میرد گفتم از اعمال پس بدین کدام بگویند گفتم تواضعی دولت و بی تنی از بزرگوار  
این جهان بخوابد نه از برای مکافات گفتم اعیان تواضع از برای چه بگوید  
تا خوشی نرسد راجد از بزرگو و حقوق و اگر در ذمه تو باشد بگوید  
و یکی از پس از در و پدر و خجسته و از برای آخرت خود را از چه تا جلیل گفتم  
و دشمن را دوست گردانی و دوست درویش را نوازی گفتم هیچ چیزی نیست  
که بخوری تن را پسودار و گفتم جامه بپوش و کرمه معتدل و بوی خوش گفتم  
چیزی نیست که بخوری و تن را زبان داد و گفتم سخن نامزد شنیدن در  
درویشی شنیدن گفتم آفت علم چه چیز است گفتم بر مردمان عرض کردن  
پس آنکه در خواهند و پاس از آموختن و ناکند اند و فهم نماند گفتم عبادت  
جذبهن است گفتم پس بگویند کی خط دل یکے نصیب زبان  
یکے برهن نامت اغیار پس دل بفرست برهن زبان دعا پس  
هر پس از عبادت است گفتم نهایت راجه هست گفتم  
خشنودی حق تعالی را ختم کردم کتاب بکار پندار جانشنودی  
حق تعالی را باید عفو و رخصای او و له الحمد لله رب العالمین





در عهد کمال افغان کمال  
 کسب آه که از سر پلا در راه  
 کمال خدیو نقلت کلامی بود  
 حاکم رستمی خواجه بود  
 در عهد کمال افغان کمال  
 کسب آه که از سر پلا در راه  
 کمال خدیو نقلت کلامی بود  
 حاکم رستمی خواجه بود  
 در عهد کمال افغان کمال  
 کسب آه که از سر پلا در راه  
 کمال خدیو نقلت کلامی بود  
 حاکم رستمی خواجه بود



